

امپریالیسم و رخدادهای قومی در ایران

دو سال پیش که آریل شارون هنوز در اوج قدرت بود، در مصاحبه‌ای با یکی از روزنامه‌های اسرائیلی مدعی شد که ادامه وجود یک ایران اسلامی که دارای مواضع شدید ضد اسرائیلی است و حاضر به پذیرش موجودیت اسرائیل به‌مثابه سرزمین تاریخی یهودان در منطقه نیست، در درازمدت به‌ضرر اسرائیل است. او در همان مصاحبه اعلان داشت که به‌نفع اسرائیل خواهد بود که در خاورمیانه کشورهای قدرتمند وجود نداشته باشند. به‌نظر او، برای آن که بتوان از تبدیل ایران به کشوری قدرتمند جلوگیری کرد، بهترین راه حل تجزیه ایران به چند کشور کوچک است.

وجود مناسبات دشمنانه ۲۷ ساله میان دیوانسالاری امریکا و حکومت جمهوری اسلامی نیز سبب شده است تا بخشی از دیوانسالاری امریکا که در عین حال سفت و سخت هوادار منافع اسرائیل در منطقه است، از همین اندیشه در رابطه با ایران پیروی کند. بهمین دلیل نیز دیوانسالاری امریکا به‌رهبری محافظه‌کاران نو در بودجه سال ۲۰۰۶ این کشور ۷۵ میلیون دلار را برای «کمک به اپوزیسیون ایران» اختصاص داده است. هدف این سیاست امریکا را می‌توان در جمع‌بندی کسانی که در «نشست لندن» شرکت داشتند، چنین خواند: «ایجاد یک نهاد ملی با شرکت وسیع‌ترین بخش آزادیخواهان، نهادها، تشکل‌ها و فعالان سیاسی و فرهنگی». در حقیقت امریکا در پی بوجود آوردن جریانی شبیه «مجلس اعلیٰ عراق» است که در آن همه لایه‌های «اپوزیسیون»، از سلطنت‌طلب «آزادیخواه» گرفته تا جمهوریخواهان «دمکرات»، گردهم آیند و این نهاد بتواند با «برگزاری کنگره ملی، سازمان دادن پارلمان در تبعید» که کاریکاتور آن‌را مجاهدین خلق به‌رهبری مسعود رجوی با تشکیل «مجلس بهارستان» در عراق راه انداخته بودند، به‌افکار عمومی نشان دهند که در برابر رژیم اسلامی «آلترناتیوی دمکراتیک» نیز وجود دارد.

ادامه در صفحه ۱۰

«اپوزیسیون» و پروژه هسته‌ای ایران!

پس از آن که رژیم اسلامی نخستین طرح پیشنهادی سه کشور اروپائی را در رابطه با پروژه هسته‌ای خود رد کرد و «آژانس اتمی» پرونده ایران را به «شورای امنیت» فرستاد و در آنجا از ایران خواسته شد که تمامی فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم را متوقف سازد تا بتواند به‌میز مذاکره بازگردد، بودند «رهبرانی از اپوزیسیون» که در درون و بیرون کشور بسر می‌برند و «روزنامه‌نگاران بی‌طرف» و «مفسرین آینده‌نگری» که چون «منافع ملی» ایران را در خطر دیدند، به‌رژیم اسلامی توصیه کردند که آن پیشنهادها را بپذیرد تا بتواند با قربانی ساختن پروژه اتمی و چشم‌پوشی از چند میلیارد سرمایه‌گذاری در این پروژه، استقلال و تمامیت ارضی ایران را حفظ کند. به‌عبارت دیگر این آقایان از کیسه خلیفه می‌بخشیدند تا بتوانند «میهن‌پرستی» خود را ثابت کنند.

دیدیم که رژیم اسلامی نه در برابر تهدید امریکا مبنی بر حمله نظامی به تأسیسات اتمی ایران و نه در برابر تهدیدهای اروپا مبنی بر تحریم‌های اقتصادی و سیاسی عقب نشست و نه در برابر جوسازی رسانه‌های غرب به‌زبان درآمد که از پشه جمهوری اسلامی هیولائی افسانه‌ای ساختند که اگر پر و بالش چیده نشود، نه فقط اسرائیل، بلکه تمامی جهان را «تهدید» خواهد کرد.

ادامه در صفحه ۱۴

محمود راسغ

نگاهی به نظرات آقای شاهده

۱- از آقای شاهده در شماره‌های ۱۰۷ و ۱۰۸ «طرحی نو» دو مقاله با عنوان «چپ» و «جایگاه آن» انتشار یافت. آقای شاهده در زیر عنوان این مقاله‌ها در توضیح منظورش از نگارش آن‌ها می‌نویسند: «این جستار به‌منظور تبادل آرا و به‌امید همگامی و هم‌زبانی "چپ" نوشته شده است». من هر چند «همگامی و هم‌زبانی چپ» را در کلیت آن نه ممکن، نه درست، نه مقبول می‌دانم چون «چپ» از طیفی گسترده، رنگارنگ و متناقض تشکیل یافته که هر بخش آن آئینه‌ای از منافع طبقه یا قشری از جامعه است، ولی از آن جا که این «تبادل آرا» یا درست‌تر جدل نظری و فکری را برای روشن شدن مبانی نظری اجزای این طیف و به‌جای همگامی و هم‌زبانی، روشن شدن خطوط نظری تمایز آن‌ها از یکدیگر ضروری می‌دانم، می‌کوشم سهم ناچیز خود را در این «تبادل آرا» ادا کنم.

لحن مقاله‌ی آقای شاهده بسیار انتقادی است. ایشان در نوشته‌شان «چپ» تاکنونی را به‌مثابه جریانی انحرافی و حتا مخرب معرفی می‌کنند. با وجود این، آن طور که از زیر عنوان مقاله‌شان می‌توان برداشت کرد، ایشان خود را هنوز عنصری از همین «چپ» می‌دانند.

ادامه در صفحه ۴

سرکوب جنبش زنان هم‌چنان ادامه دارد

جنبش زنان ایران یکی از زنده‌ترین، شاداب‌ترین و کوشاترین جنبشی است که توانسته است طی ۲۷ سال گذشته در جهت تحقق حقوق انسانی و مدنی زنان ایران گام‌های مؤثری بردارد. پشتیبانی از این جنبش وظیفه همه کسان، گروه‌ها و سازمان‌هایی است که برای تحقق جامعه مدنی و برابری حقوقی زنان و مردان در جهان و ایران مبارزه می‌کنند.

می‌دانیم که رژیم ولایت فقیه که مشروعیت خود را از اسلام می‌گیرد، در نتیجه مجبور است فرامین قرآنی را به‌زیرپایه زندگی اجتماعی بدل سازد و بهمین دلیل نیز نمی‌تواند برابری حقوقی زنان و مردان را به‌مثابه دستاورد مدرنیته بپذیرد و بلکه مجبور است نابرابری حقوقی زنان و مردان را که در قرآن به‌مثابه فرامین خدشه‌ناپذیر الهی تدوین شده‌اند، با هزار سفسطه به‌مثابه یگانه قوانینی که برابری «واقعی» حقوق زنان و مردان را «تضمین» می‌کند، تبلیغ و اجراء کند. بهمین دلیل نیز می‌بینیم که جنبش زنان که بازتاب دهنده وضعیت واقعی زنان ایران است، با توجه به‌نابرابری حقوقی زنان و مردان، مجبور است از خود عکس‌العمل نشان دهد و نه فقط برای دیوانسالاری رژیم ولایت فقیه، بلکه برای مردان ایران نیز روشن سازد که ادامه وضعیت موجود نه ممکن است و نه تحمل‌پذیر.

ادامه در صفحه ۱۵

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

نقدی بر بخشی از کتاب «ایران بین دو انقلاب»: علی شاهده

اطلاعه مطبوعاتی: سازمان گزارشگران بدون مرز

یک گرایش می‌خواهد کار اجتماعی کردن را با روند تولید و گرایش دیگر با روند گردش آغاز کند.

گرایش دوم نمی‌خواهد نخست مالکیت سرمایه‌داری بر وسائل تولید را از میان بردارد. هر سرمایه‌داری می‌تواند و برخی می‌گویند باید مالک و رئیس کارخانه خود باقی بماند. اما این که چه به‌بازار عرضه گردد، یعنی چه تولید شود، دیگر در حوزه اختیار او قرار نخواهد داشت. در این دولت باید از مجموعه نیروهای تولیدی و نیز از مجموعه مصرف‌آماری‌گری شود و بر مبنای آن یک برنامه اقتصادی تهیه شود که هر کارخانه به‌مثابه جزئی از آن باید سهم خود را تولید کند. تولید شخصی می‌تواند و باید وجود داشته باشد، اما از آن پس سود نباید تعیین کننده شود، بلکه این نیاز اجتماعی خواهد بود که مشخص خواهد ساخت که باید چه چیز و هر یک از تولید کنندگان چه مقدار تولید و به‌بازار عرضه کند و یا آن که تولید خود را به‌دولت تحویل دهد. باین ترتیب اقتصاد تأمین نیاز [Bedarfsdeckungswirtschaft] جانشین اقتصاد خصوصی خواهد گشت.

قیمت‌ها دیگر نه توسط بازار و در رابطه با عرضه و تقاضا، بلکه توسط محاسبه هزینه تولید تعیین خواهند شد. کارخانه‌های هر رشته تولید در سندیکنائی اجباری سازماندهی خواهند شد که در آنها نه فقط کارفرمایان، بلکه کارگران و مصرف‌کنندگان از حق رأی برخوردار خواهند بود.

اینها خلاصه‌ای از پیشنهادات مشترکی هستند که در رابطه با اقتصاد با برنامه بطور نمونه توسط ویسل (Wissell) و نویرات (Neurath) ارائه می‌شوند (۸۵).

این پیشنهادها بسیار گمراه‌کننده‌اند. سرمایه‌داری صنعتی توانسته است در تک‌تک کارخانه‌ها با آوری کار را به‌بالا‌ترین وجه خود تکامل بخشد. پس با اجتماعی کردن هیچ چشم‌اندازی برای ارتقاء سریع آن وجود ندارد.

در عوض در حوزه گردش با بیشترین حیف و میل‌ها و بحران‌های دردناک و فلج‌کننده روبروئیم. هرگاه بتوانیم اقتصاد با برنامه را جانشین اقتصاد بی‌برنامه سازیم، حتی بدون هر گونه کاستن از درآمد سرمایه‌داران، می‌توانیم به‌سود اقتصادی بی‌افزائیم و با آن سطح رفاه اجتماعی را به‌اندازه چشم‌گیری بالا ببریم.

و باین ترتیب سرمایه‌دار نه تنها می‌تواند درآمد خود را داشته باشد، بلکه نیازی نیست که به‌مالکیت او بر وسائل تولید دست زد.

و این آخرین تأمل برای این دسته از هواداران اقتصاد با برنامه بسیار تعیین‌کننده شده است. با این حال اقتصاد با برنامه درب را به‌روی سلب مالکیت از سرمایه‌داران را به‌هیچ‌وجه نمی‌بندد. بیشتر هواداران اقتصاد با برنامه هم این و هم آن را ضروری می‌دانند، ولی می‌خواهند با اقتصاد با برنامه آغاز کنند، زیرا که این کار را زودتر می‌توان انجام داد و به‌مقصد رسانید. اما اقتصاد با برنامه هواداران دیگری نیز دارد که بر این باورند که امتیازهای اقتصاد با برنامه آن قدر بزرگ است که با آن می‌توان امکان رضایت پرولتاریا را فراهم آورد و در نتیجه می‌توان از اشکال دیگر اجتماعی کردن چشم پوشد.

و در واقعیت درب به‌روی این آخری بسته است.

با بهتر ساختن موقعیت کارگران در کارخانه‌ها از دامنه تضاد میان سرمایه و کار کاسته نمی‌گردد، بلکه این امر سبب تغییر خصلت آن می‌شود. همان‌طور که چندین بار تذکر دادیم، هر اندازه مبارزه پرولتاریا کم‌تر بخاطر نان انجام گیرد، بیشتر مبارزه‌ای بر سر آزادی و قدرت خواهد بود.

از سوی دیگر آیا می‌توان انتظار داشت که سرمایه‌داران بسادگی خود را با اقتصاد با برنامه هم‌ساز سازند و در برابر آن از خود مقاومت کم‌تری نشان دهند تا نسبت به خرید اجباری کارخانه‌هایشان؟

در هر دو حالت از درآمدها کاسته نخواهد شد. منتهی با پولی که سرمایه‌دار از فروش کارخانه بدست می‌آورد، می‌تواند هر کاری که دلش خواست، انجام دهد. او حق دارد آزادانه آن را خرج کند. او

در آن دیگری هوگو هاز ه Hugo Haase با اپوزیسیون نیرومندی روبرو بودند. لاقال کمونیست‌ها در این مورد توافق داشتند که در حکومت سوسیالیستی شرکت نکنند و علیه این حکومت مبارزه نمایند. در عوض مستقل‌ها از خود تصویری تراژدیک مسخره ارائه دادند که تا آن زمان در تاریخ امری استثنائی بود، زیرا هر چند جناح راست این گروه در حکومت شرکت داشت، جناح چپ می‌کوشید همان حکومت را سرنگون کند.

کسی که بی‌طرفانه این وضعیت را بررسی کند، به‌این نتیجه خواهد رسید که چنین پرولتاریائی از توان و از استعداد اجتماعی کردن موفقیت‌آمیز برخوردار نبود.

این مشکلات سیاسی همراه بودند با دشواری‌های اقتصادی که نتیجه شکست جنگی، فروپاشی و نیز قرارداد صلح و رسای بودند. سوسیالیسم نمی‌تواند نتیجه سرمایه‌داری پوسیده و راکد باشد و بلکه می‌تواند از سرمایه‌داری‌ای ناشی می‌شود که از سطح بالای بارآوری برخوردار است.

نخست هنگامی که توده بی‌سواد در نتیجه‌ی انقلاب بسوی احزاب پرولتری رانده شود و بتواند از سطح آموزش و انضباط بالائی برخوردار گردد؛ هنگامی که بصیرت اقتصادی جانشین اوهام و فرهنگ خشونت کمونیستی گردد؛ هنگامی که سوسیالیست‌ها در یک حزب واحد متشکل شده باشند و نتایج سهمگین جنگ و قرارداد صلح را پشت سر گذاشته باشند و روند تولید دگربرار راه‌انداخته شود، تازه آن زمان است که شرایط برای اجتماعی کردن فراهم می‌گردد. حدس می‌زنم که این وضعیت در انگلستان زودتر از آلمان آماده شود.

تمامی بررسی‌ها و نیز آزمایش‌های پراکنده در زمینه اجتماعی کردن، این وظیفه را بر عهده گرفته‌اند که ارواح را برای لحظه‌ای آماده کنند که پرولتاریا قدرت سیاسی را بدست می‌آورد و در نتیجه از نیروی لازم برای پیش‌برد قاطعانه اجتماعی کردن در ابعاد بزرگ برخوردار گشته است. هر اندازه بتوانیم تا رسیدن آن لحظه‌ی مطلوب از نظر تئوری و کردمانی تجربه بیشتری بدست آوریم، به‌همان نسبت نیز می‌توانیم با قاطعیت و شتاب بیشتری به پیش بتازیم.

بنابراین هنوز به‌هیچ‌وجه دیر نشده، اما مهم‌ترین زمان برای ارواح تمامی رهبران سوسیالیستی فرارسیده است، تا با تمامی قدرت خود این موضوع را مورد بررسی قرار دهند. در این زمینه در صف نخست کسانی قرار خواهند داشت که از استعداد سازماندهی خارق‌العاده برخوردارند، و یا اگر بهتر گفته باشیم، در کنار استعداد سازماندهی از فهم و دانش تئوریک بالائی بهره‌مندند. در میان سوسیالیست‌های قدیمی به‌ندرت می‌توان کسی را با این دو خصوصیت یافت و درباره خود باید اقرار کنم که فاقد هرگونه استعداد سازماندهی هستم و به‌همین دلیل نیز در رابطه با این موضوع که به‌هسته اصلی وظایف تاریخی‌ای مربوط می‌شود که در دهه‌های آتی در برابرمان قرار خواهند داشت، باید به چند کنایه بسنده کنم.

با این که ادبیات اجتماعی کردن بسیار جوان است، با این حال می‌توانیم در آن گرایش‌های مختلفی را تشخیص دهیم.

با آن که هنوز اندر خم نخستین کوچه‌ایم، در برابر این پرسش تعیین‌کننده که از کجا باید آغاز کنیم؟ با دو درک روبروئیم.

اجتماعی کردن را نمی‌توان یکباره متحقق ساخت، این امر باید گام به‌گام عملی گردد. در این زمینه بین همه‌ی ما توافق نظر وجود دارد. اما در پاسخ به‌این پرسش چنین نیست: در چه حوزه‌هایی باید این کار را آغاز کنیم؟

جریان کلی اقتصاد سرمایه‌داری را می‌توان به‌دو جریان متفاوت تقسیم کرد: تولید کالا و گردش آن، یعنی خرید و فروش آن. البته این دو جریان در رابطه‌ای تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و آنها را نمی‌توان از یکدیگر جدا ساخت.

اندیشید. چنین آمار همه‌جانبه‌ای را اما نمی‌توان از امروز به‌فردا تهیه کرد. برای این کار به‌دستگاهی غول‌آسا متشکل از نیروهای کنار متخصص و متعهد نیاز است. سال‌های زیادی لازم‌اند تا اصولاً بتوان آمار تقریباً مطمئنی در این زمینه را، آن هم در شرایط وجود مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، فراهم آورد.

این‌طور به‌نظر می‌رسد که نویرات تصور ساده‌گرایانه‌ای از کلیت اقتصادی دارد. او از فرآورده‌هایی که مهم هستند و همیشه به‌نقطه آغاز تولید مربوط می‌شوند، نظیر زغال، آهن، مس، آهک، سمنت و غیره سخن می‌گوید. اما امروزه می‌توان آمار کمیت همه این مواد را بدست آورد. لیکن دشواری آماری از آنجا آغاز می‌شود که بتوان جریان تبدیل مواد خام در مراحل مختلف تولید را تا مرحله تبدیل نهایی آنها به‌فرآورده برای مصرف شخصی دنبال کرد. به‌نظر من تعقیب آماری تمامی این فرآورده‌های متنوع در دوران تولید شخصی امری کاملاً غیرممکن است.

به‌درک ساده‌پندارانه نویرات از اقتصاد با برنامه نیز می‌توان به‌این ترتیب پی برد که او می‌خواهد چنین اقتصادی را بر شالوده اقتصاد طبیعی پی‌ریزی کند. اما خواهیم دید که بر چنین شالوده‌ای تنها می‌توان اقتصاد زمختی را برای تأمین نیازهای بسیار ابتدائی یک جامعه ممکن ساخت و یا آن که یک چنین اقتصاد ساده‌ای در حال حاضر فقط بر فراز خانه‌ی پندار (۸۸) ما می‌تواند وجود داشته باشد. یک چنین اقتصادی با وضعیت و نیازهایی که اینک وجود دارند و از آن ناشی می‌شوند، در تناقض قرار دارد.

با توجه باین امر که برخی سرنوشت اجتماعی کردن را به تحقق نقشه اقتصادی وابسته کرده‌اند و این نقشه در عین حال باید نقطه آغاز این روند را تشکیل دهد، پس احتمال اجتماعی کردن نه امروز و نه تا زمانی که تولید خصوصی قابل توجه‌ای وجود داشته باشد، ممکن خواهد گشت و سرایی بیش نخواهد بود.

و این نکته بسیار مهم‌تر از ایرادهائی است که علیه اقتصاد با برنامه به‌مثابه نقطه‌آغاز کردمان اجتماعی ساختن مطرح کردیم: با آن که در اقتصاد با برنامه (لااقل در آغاز) مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و هدایت کارخانه توسط سرمایه‌داران یا نمایندگان سرمایه‌دار پابرجا خواهد ماند، لیکن هم‌زمان با آن باید اقتصاد متکی بر سود به اقتصاد تأمین نیازها تحول یابد. امروزه سود نیروی محرکه و تنظیم‌کننده تولید سرمایه‌داران خصوصی است. سود با آن که فاکتور تنظیم‌کننده کاملاً تکامل نیافته‌ای است و فقط می‌تواند خود را توسط بحران‌ها و اصطکاک‌های مداوم و از دست دادن توانمندی خویش متحقق سازد، اما با این حال این امر به‌ما نشان می‌دهد که سود تا کنون یگانه فاکتور ممکن است که می‌تواند با وجود مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، روند تولید را پابرجا نگاه‌دارد.

اینک باید این مالکیت پابرجا بماند و اقتصاد با برنامه‌ای که توسط دولت هدایت می‌شود، جای سود به‌مثابه نیروی پیش‌برنده و تنظیم‌کننده را بگیرد. و این یک نیروی متعین‌کننده خود را از کجا به‌دست خواهد آورد؟ ظاهراً از دولت، یعنی همان منشائی که طرح نقشه‌ها را به‌نهادهای سفارش داده است. این دولت باید تولیدکنندگان پراکنده را مجبور سازد تا بدون توجه به چشم‌انداز تجاری خویش، تولید خود را با آن نقشه منطبق سازند.

بارها تذکر داده‌ایم که با جبر نمی‌توان شکل تولید پیشرفته‌تری را پایه‌ریزی کرد. جبر در تولید همیشه فقط اشکال تولید پائین‌تر و ابتدائی‌تری را سبب شده است. اما سوسیالیسم ما باید از سرمایه‌داری فراتر رود و نه پس‌تر. در حد امکان می‌خواهیم خواست‌های کارگران به‌کار و نتایج کارشان را جانشین جبری سازیم که هنوز در کار مزدوری نهفته است، اما نه آن که با حفظ اشکال کنونی تولید عنصر جبر دیگری را به‌مثابه نیروی محرکه به‌روند تولید بی‌افزاییم.

به‌مثابه نیروی محرکه را به‌خاطر بسپاریم. جبر اجتماعی می‌تواند سبب کارهای سترگی شود، به‌ویژه هنگامی که باید در برابر نیروی

می‌تواند با آن پول کارخانه دیگری را که هنوز اجتماعی نشده است، بخرد. شاید تقاضا برای خرید چنین کارخانه‌هایی رشد کند و سبب بالا رفتن قیمت آنها و به‌همان نسبت سبب کاهش نرخ بهره آنها گردد، اما کارخانه‌داری که میل به کار دارد، در موقعیتی خواهد بود که بتواند بدون هرگونه محدودیتی به‌فعالیت خود ادامه دهد.

در عوض در اقتصاد با برنامه سرمایه‌دار از حوزه مهمی از فعالیت خود، یعنی حوزه تجارت که کار اصلی سرمایه‌دار است، و آن هم از همه کارخانه‌ها بطور کامل محروم می‌شود. یگانه حوزه‌ای که برای سرمایه‌دار باقی می‌ماند، تشویق کارگران به کار در کارخانه است. اما سرمایه‌دار با این کار خود نمی‌تواند سودی را بدست آورد که می‌توانست بدان از طریق ارزان خریدن و گران فروختن دست یابد و بلکه تنها سودی که می‌تواند بدست آورد، آن است که کارگران خود را هر چه بیشتر به کار مجبور سازد.

این امر سبب تضاد بیشتری میان کار و سرمایه خواهد گشت و در عین حال سرمایه‌داران را در موقعیت بسیار زشتی قرار خواهد داد. و در حالی که روند اجتماعی کردن در آغاز چند کارخانه و چند شاخه تولیدی و فقط بخش کوچکی از طبقه سرمایه‌دار را در بر می‌گیرد و نخست از آن شاخه‌های تولیدی شروع می‌شود که در انحصار شخصی‌اند و بهمین دلیل در تضاد با دیگر شاخه‌های تولید قرار دارند که در آنها هنوز رقابت حاکم است، لیکن در اقتصاد با برنامه تنزل مقام دادن سرمایه‌داران به‌یکباره شامل تمامی آن طبقه می‌گردد.

بهمین دلیل نیز نباید انتظار داشت که اقتصاد با برنامه در مقایسه با خلع مالکیت تدریجی کارخانه‌ها با مقاومت کم‌تری روبرو گردد.

اما هم چنین اقتصاد با برنامه سبب آن نخواهد شد که بتوانیم با شتاب بیشتری روند اجتماعی کردن را پیش ببریم. تهیه آمار همه‌جانبه‌ای از نیروهای تولیدی و نیز مصرف‌کنندگان پیش شرط انجام چنین کاری است. و این آمار نباید فقط برای کشور خودی تهیه گردد.

در این رابطه اتو نویرات چنین می‌گوید:

«سازماندهی سراسری ... فقط هنگامی می‌تواند سبب ارتقاء نظم زندگی اقتصادی گردد، هرگاه که از برنامه اقتصادی کافی برخوردار باشد. این کافی نیست که از همه امکانات تولید و مصرف با خبر باشیم، بلکه باید بتوانیم حرکت و سرنوشت تمامی مواد خام و انرژی‌ها، هم‌چنین انسان‌ها و ماشین‌ها را در اقتصاد دنبال کنیم. در کنار ترازنامه‌ی مواد خام و انرژی که تولید، تغییر (مصرف)، انبارداری، واردات، صادرات تمامی کشور، آن هم بر مبنای یکایک مواد خام هم‌چون مس، آهن و غیره را در بر می‌گیرد، باید ترازنامه یکایک شاخه‌های صنعتی، کشاورزی و غیره را نیز قرار داد. باید بتوانیم بدانیم که به‌چه مقدار زغال، آهن، آهک و غیره؛ ماشین‌آلات، انسان و غیره برای کارخانه‌های ذوب‌آهن نیازمندیم، و چه مقدار از این تولید در اختیار صنایع و کشاورزی قرار خواهد گرفت.

برای آن که بتوانیم یک چنین بررسی کلی را بنا به‌سبک بالود-آتلانتیکوس [Ballod-Atlantico] یا پوپر-لینکئوس [Popper-Lynkeus] طراحی کنیم، به آماری همگانی [universalstatistik] نیازمندیم که باید نه فقط تمامی کشورها، بلکه تمامی جهان را دربرگیرد. هرگاه هدف کوشش‌های ما تهیه یک چنین آماری همگانی برای برنامه‌ی اقتصادی باشد، در آن صورت در اقتصاد بی‌برنامه کنونی نمی‌بایست هیچ‌گاه مجموعه آمار اقتصادی متحقق می‌گشتند» (۸۶).

«نقشه برنامه‌های اقتصادی باید از سوی اداره‌ای ریخته شود، اداره‌ای که به‌تمامی اقتصاد ملی هم‌چون یک کارخانه می‌نگرد ... مرکز حسابرسی طبیعی، آن گونه که ما این اداره را می‌توانیم بنامیم، باید از یک‌سو روند اقتصادی، اما بیش از هر چیز برنامه‌های اقتصادی برای آینده را تنظیم کند» (۸۷).

مشکل می‌تواند پیش از داشتن یک چنین آمار همگانی برای جهان همراه با برنامه‌های اقتصادی تنظیم شده، به‌پیاده کردن اقتصاد با برنامه

زیانبار برتری ایستاد و یا آن را فلج ساخت. بکاربرد جبر برای مجبور ساختن فئودالها در چشم‌پوشی از حقوق و مالکیت خود امری ناگزیر بود. هم‌چنین بکاربرد جبر در قبال صاحبان صنایع تا کارگران خود را با جان کندن به کام مرگ نیندازند و یا آن که کودکان کارگر را در خردسالی در جهنم کارخانه‌ها به کار پر مشقت شبانه روزانه وادار نسازند که موجب حماقت و عصبی کردنشان می‌شود، نیز امری ناگزیر است. جبر هنگامی ضروری است که بخواهیم مالکیت بر وسائل تولید را از سرمایه‌داران سلب کنیم.

جبر می‌تواند در محدوده چنین روشی بارآور و حتی غیرقابل اجتناب باشد. اما جبر هنگامی که بخواهد بر من نه تأثیر منفی، بلکه با واداشتن برخلاف خواسته‌ام به کاری که انجام آن فقط هنگامی موفقیت‌آمیز خواهد بود که با میل و علاقه بدان دست زنی، تأثیر مثبت گذارد، به‌روش کاملاً دیگری بدل خواهد گشت.

هواداران اقتصاد با برنامه به‌تراست‌ها و کارتل‌ها و غیره اشاره می‌کنند که در آنها با آن که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود دارد، اما صاحبان کارخانه‌ها نه بنا بر عقیده خود، بلکه بنا بر دستور کار سازمان کلی خویش تولید می‌کنند و می‌فروشند. در واقع نیز اندیشه اقتصاد با برنامه را نباید به‌مثابه گسترش اندیشه سندیکالیستی درک کرد. چنین اتحادیه‌هایی باید از یکسو بنا بر التزامی عمومی به سندیکاهائی اجباری بدل گردند و از سوی دیگر باید در ارتباطی تنگ و هماهنگ با یکدیگر قرار گیرند.

اما در این رابطه یک نکته کوچک فراموش می‌شود: در اتحادیه‌هایی که نه از سوی دولت، بلکه توسط سرمایه‌داران تشکیل می‌شوند، تأثیر سود خاتمه نیافته است. بلکه برعکس، نیرو و استعداد زندگی چنین اتحادیه‌هایی درست بر سود متکی است. تراست‌ها و کارتل‌ها نیز باین دلیل بوجود آمده‌اند تا بتوان به‌سودهای ویژه‌ای دست یافت که در رقابت آزاد نمی‌توانستند تحقق یابند. نه جبری بیرونی، بلکه دستیابی به چنین سودی، به‌چنین خواستی سبب شد تا صاحبان کارخانه‌ها به‌مقررات تولید توسط اتحادیه تن در دهند. و هدف این مقررات آن نیست که تولید را با تقاضا هماهنگ سازد و بلکه از کمیت تولید (یا عرضه در بازار داخلی) نسبت به کمیت تقاضا بکاهد.

آنجا که کارخانه‌دار عضو اتحادیه در موقعیتی نیست که بتواند با بکاربرد چنین روشی به‌خرج مصرف‌کنندگان به‌سود خود بی‌افزاید، تمامی نیروی خود را علیه کارگران بکار خواهد گرفت. لیکن اقتصاد با برنامه می‌خواهد اتحادیه‌های کارفرمایانی را بوجود آورد که رهبری آن نه می‌تواند علیه کارگران و نه ضد مصرف‌کنندگان به‌اقدامی دست زند و در نتیجه از هر گونه امکانی برای بدست آوردن سودویژه محروم خواهد بود. هرگاه چنین اقتصادی بتواند اتحادیه‌های کارفرمایان را به‌این‌گونه تحت انقیاد خود درآورد، در آن‌صورت روح زنده را از آنان گرفته است، بطوری که آنها برای تنظیم تولید با شکست روبرو خواهند شد. برای چنین دولتی که می‌خواهد برنامه اقتصادی خود را متحقق سازد، چاره دیگری نمی‌ماند مگر آن که در کنار دستگاه تولید، دستگاه پلیسی مخوفی را بوجود آورد تا بتواند با دستگاه دوم مواظب دستگاه نخست باشد. بوجود آوردن چنین ساختاری بسیار کند و آهسته خواهد بود و تأثیرات آن فوراً سبب پیدایش اصطکاک و ممانعت خواهد گشت. سرانجام آن که نتیجه این روند، آن‌چنان که در روسیه کنونی می‌بینیم، بسیار گله‌مندانه خواهد بود.

باین نکته اشاره نمی‌شود که در دوران جنگ اقتصاد متکی بر جبر مفید و حتی ضروری بود. مناسباتی که در نتیجه یک جنگ بوجود می‌آیند، مناسباتی عادی نیستند. و حتی اقتصاد جنگی نیز نه تنها سود را در نظر داشت، بلکه با سودهای چرب تولید می‌کرد. در آنجا که اقتصاد متکی بر جبر وجود دارد، بطور حتم برای بازگشت به اقتصاد آزاد باید صدمات سختی را بر مردم وارد ساخت. اما این امر اثبات نمی‌کند که اقتصاد متکی بر جبر بر پایه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید بر

پی‌نوشت‌ها:

۸۵- Rudolf Hilferding, Alfred Striemer, Ohne Planwirtschaft kein Aufbau, Berlin 1921, Dr. Otto Neurath, Wesen und Weg zur Sozialisierung, München 1919. Vergleiche darüber und über die Frage der Sozialisierung überhaupt auch die instruktive Darstellung Heinrich Stöbels über "Die Sozialisierung, ihre Wege und Voraussetzungen", Berlin 1921.

۸۶- Otto Neurath, "Wesen und Weg der Sozialisierung", Seite 8
۸۷- همانجا، صفحه ۹.
۸۸- Wolkenkuckucksheim. یعنی چیزی که تصور در رویا نیز بسیار مشکل و حتی غیرممکن است.

نقدی بر بخشی از ...

کتاب آقای آبراهامیان بنام (ایران بین دو انقلاب) درباره کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی و سپس دستیابی بریگاد قزاق و رضاخان فرمانده «دست نشانده» آن به قدرت و سلطنت به گمان من سخت قابل انتقاد و ایراد است. ایشان پس از مقدمه‌ای به‌این شرح «خطر جدی گیلان، تحولات آذربایجان، جنگ‌های پی در پی میان قبایل، حضور ارتش سرخ در شمال و ارتش انگلیس در جنوب، بروز شورش‌هایی در ژاندارمری و دیویزیون قزاق و ناتوانی حکومت در تشکیل مجلسی که بتواند قرارداد منقور ۱۹۱۹ ایران- انگلیس را تصویب کند همگی منجر به بحران حاد سیاسی در پایتخت شد» (ص ۱۲۶)، می‌نویسند:

«در گریودار این بحران کلنل رضاخان افسری چهل و دو ساله از یک خانواده ترک‌زبان و گمنام در مازندران که به تدریج به فرماندهی بریگاد قزاق در قزوین رسیده بود، با حدود ۳۰۰۰ نظامی زیر دست خود به سوی تهران حرکت کرد. اواحتمالاً پیش از حرکت با افسران انگلیسی در قزوین مشورت کرده و برای نیروهای خود مهمات و آذوقه و پول گرفته بود. رضاخان هنگامی که به نزدیکی تهران رسید، با افسران ارشد ژاندارمری و روزنامه‌نگار جوانی به نام سید ضیاء

و دستیابی به حاکمیت خود که دستکم نزدیک به یک قرن به درازا کشیده و جان‌های بسیار قربانی داده بود و سپس ضمن تشکیل مجلس شورای ملی و ایجاد نهادها و بنیادهای مشروطیت و انتظام امور، با کارشکنی‌های مداوم دشمنان خودی (شاه و متولیان دینی) و بیگانه (دو دولت روسیه و انگلستان) مشروطیت مبارزه کرده، ماجراهای سهمگین دو کودتای صغیر و کبیر محمدعلی‌شاه و متحدان مشروعیّت‌خواه او را خنثا و او را از سلطنت خلع کرده و توطئه بیگانگان را برای بازگشت او به سلطنت به شکست کشانده و گام به گام راه خود را برای ساختن جامعه‌ای پیشرفته و مترقی و آزاد و آباد باز می‌کرد و پیش می‌رفت.

پس از موفقیت انقلاب و ناکام ماندن کودتای محمدعلی‌شاه و خلع او و شکست مشروعه‌خواهان دو بنیاد سلطنت و تولید دینی کم و بیش به مشروطیت تمکین کرده بودند و دشمنی با مشروطیت و حاکمیت ملت در دو دولت روسیه و انگلستان متمرکز شده بود. پس از انقلاب روسیه دولت انقلابی از همه امتیازات خود در ایران، از جمله نیروی مسلح قزاق صرف‌نظر کرد و دستکم موقتاً پا از ایران پس کشید، اما دولت انگلستان که از جهت هم استراتژیک حفظ تسلط استعماری خود به هندوستان و هم غارت منابع نفتی ایران به تسلط به سرزمین ایران نیاز داشت و تامین این نیاز با مشروطیت و حاکمیت ملت سازگار نبود، با استفاده از غیبت رقیب قصد و تحمیل حاکمیت کامل و بلامنازع خود بر سرزمین و ملت ایران، به بهانه یاری و دلسوزی، اما در حقیقت به صورت قیومیت کرد و با تئانی با عوامل خودفروخته به صورت قرارداد ۱۹۱۹ میلادی (۱۲۹۸ خورشیدی) به امضای دولت ایران رساند که اما چون رسمیت و اعتبار اجرایی یافتن آن موکول به تصویب مجلس شورای ملی بود که با مقاومت بسیار درخشان و تحسین‌برانگیز ملت ایران مواجه شد و عقیم و ناکام ماند.

۲- انگیزه کودتا :

سناریوی ارائه شده در کتاب آقای آبراهامیان عبارت است از وجود بحران‌هایی در کشور و کودتای کلنل رضاخان فرمانده بریگاد قزاق برای نجات کشور از بحران‌ها (سپس طی مراحل قدرت تا سلطنت). حال کاوشی در این سناریو:

نخستین - در بیان چگونگی روند کودتا و انگیزه ادعایی آن تعارضی چشم‌گیر و افشاگرانه وجود دارد. گرچه آغاز ورود قهرمان! (رضاخان قزاق) به صحنه کودتا چنان آرایش شده که این تصور را در خواننده ناآگاه ایجاد می‌کند که بحران‌های لاینحلی در سرزمین ایران موجودیت کشور و استقلال ملت را به خطر انداخته بوده و افسری از ارتش ملی به سائقه حس وطن‌پرستی سر غیرت آمده و ناگهان به پاخاسته و شمشیرکشان مادر وطن را از چنگال بحران‌ها و نابودی نجات داده است و مردم هم به پاس چنین فداکاری در راه نجات وطن او را با «پشتوانه چشم‌گیر خود» و «رای اکثریت حقیقی خود» و «به صورت صلح‌آمیز» به فرماندهی کل قوا و وزارت و نخست‌وزیری و سرانجام به سلطنت نشانده‌اند.

اما ذهنیتی نه‌چندان تیز و برا لازم است تا در عبارات مبهم و رویدادهای گسسته از هم و ظاهراً بی‌ارتباط باهم از روند کودتا، اراده و فرماندهی و مدیریت ارتش انگلستان را در کودتا ببیند. به آن مروری کنیم:

«کلنل رضاخان به تدریج به فرماندهی بریگاد قزاق رسیده - با قوای خود به طرف تهران حرکت می‌کند - (احتمالاً) پیش از حرکت با افسران انگلیسی در قزوین مشورت کرده - (احتمالاً) [از آنها] برای نیروهای خود آذوقه و پول گرفته بود - در نزدیکی تهران (اتفاقاً) و (پنهانی) با روزنامه‌نگار جوانی که (اتفاقاً) مورد اعتماد مامورین نظامی انگلیس بود، ملاقات می‌کند - [و لابد باز هم اتفاقاً] با پشتیبانی مشاوران نظامی انگلیس در شب سوم اسفند به تهران می‌رسد. و این چنین کودتا به ثمر می‌رسد. (که ادعای پشتیبانی افسران ژاندارمری هنگام ورود جماعت کودتاچی به تهران نادرست است و نیز شاه نرضا خان، بلکه

طباطبائی به صورت پنهانی ملاقات می‌کند. سید ضیاء از یک سو مورد اعتماد مامورین نظامی انگلیس بود، چون روزنامه رعد او در زمان جنگ از انگلیس پشتیبانی کرده بود و از سوی دیگر اصلاح‌طلبی مستقل شناخته می‌شد. (...). رضاخان با پشتیبانی افسران ژاندارمری و مشاوران نظامی انگلیس در شب سوم اسفند به تهران رسید، حدود ۶۰ تن از سیاستمداران سرشناس را دستگیر کرد، به شاه اطمینان داد که کودتا برای نجات سلطنت از خطر انقلاب است و از او خواست تا سید ضیاء را به نخست‌وزیری منصوب کند.» (ص ۱۴۷) و «سردار سپه در اردیبهشت ۱۳۰۰ با کنار زدن سید ضیاء وزارت جنگ را در اختیار گرفت. در طی نه ماه بعد با انتقال ژاندارمری از وزارت داخله به وزارت جنگ، گماردن همکاران خود در دیویزیون قزاق به جای افسران سوئدی و انگلیسی، قدرت خود را در ارتش مستحکم ساخت.» (ص ۱۴۸)

و «در چهار سال بعدی موقعیت نظامی - سیاسی رضاخان مستحکم‌تر شد، وی با ترکیب ۷۰۰۰ قزاق و ۱۲۰۰۰ ژاندارم، ارتش ۴۰۰۰ نفری جدیدی مرکب از پنج لشکر تشکیل داد.» (ص ۱۴۹) و «در اوایل ۱۳۰۴ رضاخان آنقدر قدرتمند بود که بتواند لقب فرماندهی کل قوا را از مجلس بگیرد.» (ص ۱۴۹) و «سرانجام در آذر ۱۳۰۴ از مجلس موسسان خواست تا برای خلع قاجار از سلطنت و واگذاری تحت سلطنت به او تشکیل جلسه دهد. سرانجام رضاخان در اردیبهشت سال بعد با پوشیدن لباس نظامی مزین به جواهرات سلطنتی - همانند قهرمان مورد علاقه‌اش ناپلئون - به عنوان شاهنشاه ایران تاجگذاری کرد.» (ص ۱۵۰) و «گرچه سرچشمه قدرت رضاخان اساساً ارتش بود، بدون پشتیبانی چشم‌گیر مردمی نمی‌توانست به آن صورت صلح‌آمیز و قانونی بر تخت و سلطنت بنشیند (...). و نمی‌توانست اکثریت حقیقی مجلس را بدست آورد.» (ص ۱۵۰)

سپس با همین شیوه و از همین دیدگاه از قزاقی بی‌سواد و در خدمت بیگانگان که حداکثر معلوماتش مهارت در بکاربردن شصت تیر است، ناپلئون قلابی (چه در ایده‌آل و چه در عمل) می‌سازند و همه قدر بازی‌ها و دوز و کلک‌ها و حتا تبهکاری‌های او و سوءاستفاده او از نیروهای مسلح (با قراردادن همه زیر فرمان افسران بریگاد قزاق) برای دستیابی به مراحل گوناگون قدرت از فرماندهی کل قوا تا سلطنت را، با عباراتی بیگانه با حقیقت از قبیل داشتن «پشتیبانی چشم‌گیر مردمی» و به «صورت صلح‌آمیز و قانونی» و با «رای اکثریت واقعی مجلس» آرایش می‌دهند و تلطیف و تطهیر می‌کنند.

در نتیجه نظام مشروطیت بی‌اعتبار و ناتوان در حل بحران‌ها (آن‌هم بی‌هیچ توضیحی درباره علل و آفرینندگان آنها)، کودتا حلال بحران‌ها، رضاخان قزاق، (مبتکر و عامل کودتا) و قهرمان نجات ایران از بحران جلوه گر شده‌اند که با توجه به شیوه استبدادی و خودسرانه مطلق حکومت رضا خان، این توهم بوجود می‌آید که «استبداد» اولاً راه نجات ثانیاً مورد تایید و قبول جامعه بوده است.

تجزیه و تحلیل چنین گزارشی به گمان من مبهم و سردرگم‌کننده هم نیاز به فرصتی بسیار دارد که در ظرفیت این نوشته نیست و هم درباره چگونگی جنبش و انقلاب مشروطیت و کودتای مذکور و دست‌اندرکاران آن و آثار و پی‌آمدهای آن بسیار نوشته و گفته شده و دسترسی به آنها برای علاقمندان ساده و آسان است و این نوشته تنها اشاره‌ای به آن است تا در خاطر هم‌وطنانی که به سبب گذشت زمان از آن فاجعه ناآگاه‌اند، تصور حل بحران‌های اجتماعی ناشی از نظام سیاه‌کار «جمهوری اسلامی» به وسیله نظام استبدادی دیگر بوجود نیاید. (توجه کنید که یکی از نامزدان انتخابات ریاست جمهوری اخیر وعده و امید می‌داد در صورت موفقیت در نقش رضاخان ظاهر خواهد شد.)

۱- انقلاب مشروطیت،

نه محصول کودتائی یک‌شبه و دست به دست شدن قدرت، بلکه دست‌آورد جنبش ملت ایران بود برای پایان دادن به استبداد شاه و شیخ

۱۹۱۹ (۱۲۹۹ خورشیدی) پرداخته و روزنامه رعد را در خدمت دفاع از آن قرارداد گذاشته بود.

«روزنامه رعد که مدیرش سید ضیاءالدین طباطبایی که خود از کارکنان عقد قرارداد و از محارم قرارداد گذارانگان است، مقاله‌های مسلسلی مبنی بر لزوم عقد قرارداد و فواید آن منتشر می‌سازد.» (ص ۱۲۷ جلد چهارم حیات یحیا- یحیا دولت آبادی)

«سید ضیاء مدیر روزنامه رعد که از دوستان نزدیک و ثوق‌الدوله و از حامیان رشید قرارداد است» (سند شماره ۸۳ در مجموعه اسناد رسمی بریتانیا- تلگراف‌های مورخ ۲۲ سپتامبر و ۱۱ اکتبر سرپرسی کاکس از تهران به‌لرد کرزن ص ۱۱۰- جلد اول اسرار محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس- ترجمه جواد شیخ الاسلامی)

نیروی قزاق

(بریکاد) قزاق چه بود؟ (به‌نقل از کتاب ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمايه گی، نوشته ویلهلم لیتن، ترجمه دکتر مریم میراحمدی)

«بریکاد قزاق یک نیروی نظامی ایرانی بود که دستورات آن از جانب افسران روسی صادر می‌شد و تحت فرماندهی عالی روسی قرار داشت. و سالیانه برای امور خود ۳۴۲۰۰۰ تومان (برابر تقریباً یک میلیون و دو صد هزار مارک) دریافت می‌داشت که در سال ۱۹۱۳ به نهمصد هزار تومان (در حدود سه میلیون و پانصد هزار مارک) افزایش یافت. این مبلغ مستقیماً توسط بانک استقراضی در ایران (که سهام آن در تملک روسیه بود) از طریق درآمد عوارض گمرک شمال ایران پرداخت می‌شد.»

«مصرف پول در اختیار فرمانده گذاشته شده بود و در مورد چگونگی مصرف آن هیچ صورت‌حسابی به‌دولت یا خزانه‌داری ایران ارائه نمی‌شد.»

«بریکاد قزاق یک نیروی نظامی دربار، رژه و گارد محافظ شاه و فرستادگان روسی بود. از نظر اهمیت شغل بریکاد قزاق به ثابۀ معدن طلا برای دارنده این پست بود. پس از شکست روسیه در سال ۱۸- ۱۹۱۷ بریکاد قزاق به دیگر قوای روسی که به خدمت انگلستان در آمدند، ملحق شد.» (ص ۱۷۱-۱۷۲).

بریکاد قزاق نیروی مسلحی بود تحت فرمان افسران روسی، لباس آنها لباس متحدالشکل ارتش روسیه و درجات و عناوین همه روسی بود. اکثریت قریب به اتفاق آن بی‌سواد بودند و به‌فساد و عربده‌کشی و میخوارگی و قمه‌کشی و تجاوز و تعدی مشهور. به‌همین سبب مورد نفرت مردم بودند و چنانکه تقی زاده در خاطرات خود (زندگی طوفانی) آورده است: «قزاق‌ها را دانه دانه از بدترین مردم انتخاب می‌کردند. آنها مثل شمر و یزید بودند. مثل این که دستور داشتند مانند قشون خود روسیه باشند. صبح که به‌شاه دعا می‌کردند برای امپراتور هم هورا می‌کشیدند.» (ص ۳۸۲)

«وظیفه این نیروی مزدور اجرای دستورات سفارت روس و محافظت شخص شاه، مبارزه با آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان و ممانعت از استقرار دموکراسی در ایران بود. و پس از انقلاب مشروطیت مامور تعطیل و محو آثار مشروطیت و سرکوبی آزادیخواهان شد. و این وظیفه را در دو مرحله انجام داد: مرحله اول در کودتای مهیب محمدعلی شاه به‌زمینه‌سازی و فرماندهی لیاخوف افسر تزاری مجلس شورای ملی را به‌توپ بست و بسیاری از نمایندگان مجلس و سایر آزادیخواهان را به‌زندان انداخت و شکنجه کرد و کشت (و تزار نیکولا چون این خبر را شنید در حاشیه تلگراف نایب‌السلطنه قفقاز نوشت «آفرین بر قزاقان دلاور! سپاس به‌صاحب‌منصبان دلیر!» B. H. Summer- Tsardom and Imperialism in the Far East and Middle

East.p.7) نقل از کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران- جلد دوم، فریدون آدمیت) اما با مقاومت و پی‌گیری مردم موفق به‌تعطیل مجلس و مشروطیت نشد. مرحله دوم به‌فرماندهی افسران انگلیسی با شرکت در

به‌توصیه سفیر دولت انگلستان سید ضیاء را به‌دربار می‌پذیرد و فرمان نخست‌وزیری او را صادر می‌کند و سید ضیاء از شاه لقب سردار سپهی برای رضاخان می‌گیرد.)

دومین- از میان ردیف بحران‌ها که انگیزه‌های کودتا معرفی شده‌اند، انگیزه اصلی را بیابیم. بحران‌هایی شماره شده که وارد درستی یا نادرستی و بود یا نبود آنها نمی‌شود که به‌هر روی حل آنها مانند بسیاری از بحران‌های دیگر که مجلس و دولت حل کرده بودند (از جمله عزل کامران میرزا عمو و پدر زن محمدعلی‌شاه از وزارت جنگ، برانداختن حاج آقا محسن ملاک و ملای بزرگ از عراق، سردار منصور و حاج خمایی از رشت، سپهدار از تنکابین، قوام‌الملک از شیراز، ظل‌السلطان از خراسان، حشمت‌الملک از قائن، حبس سالار معظم بجنوردی، حبس رحیم‌خان چلبیانلو، اخراج متنفذین و ملوک‌الطوایف در ولایات و بسیاری دیگر که در کتاب‌های گوناگون آمده است) به‌عهدهی مجلس و دولت قانونی مشروطه و نه حذف مشروطیت با کودتا، زیرا مسلماً برای رفع و دفع بیماری، بیمار را نمی‌کشند، بیماری را درمان می‌کنند. اما «بحران» آخرین «نا توانی حکومت در تشکیل مجلسی که بتواند قرارداد منفور ۱۹۱۹ ایران- انگلیس را تصویب کند.» کلید گشودن راز را به‌دست می‌دهد و می‌چهرمان؟! ناپلئون قلابی آقای آبراهامیان را باز می‌کند و انگیزه و ماهیت کودتا را آشکار می‌سازد. با آنکه این «نا توانی دولت» در تشکیل مجلسی موافق برای تصویب قرارداد ناشی از «توانایی» تحسین‌برانگیز ایرانیان در مقاومت در برابر تحمیل دولت انگلستان به‌قیمومیت خود بر ایران بود و موفقیت ملت ایران در این باره ناشی از فضای مشروطیت نظام و حاکمیت مردم و دولت مقتدر انگلستان زخم خورده و سرافکننده کارشکنی می‌کرد و بحران می‌آفرید و سرانجام با توسل به‌نیروی نظامی خود و مزدوران نیروی قزاق برای اجرای عملی آن به‌کودتا دست زد. اما شگفتا که این موفقیت ملت ایران و بحرانی که در دولت انگلستان از شکست و ناکامی ایجاد کرده بود، ضمن بحران‌های آمده که «غیرت!» (رضاخان) را به‌جوش آورده و به‌اقدام به‌کودتا کشانده است. اما لازمه به‌وجود نیامدن چنین «بحرانی» تسلیم ملت ایران به‌قرارداد ۱۹۱۹ و قبول قیمومیت دولت انگلستان بود. در این صورت «بحران» بوجود نمی‌آمد و دولت و ملت ایران به‌اسارت تن می‌داد و البته دیگر نیازی به‌کودتا نبود.

۳- تصمیم- طراحی و تدارک کودتا

اقدام به‌کودتا تصمیم دولت انگلستان و انگیزه آن خنثا کردن مقاومت ملت ایران بود و اجرای آن را به‌عهده سفارت انگلستان و به‌ویژه فرماندهی نیروی نظامی آن دولت گذارد (که برای کمک به‌نیروی نظامی ضد انقلاب روسیه در ایران حضور یافته و ناکام به‌قزوین عقب نشسته و در تدارک بازگشت به‌کشور خود بود و پیش از ترک ایران باید جای پای دولت انگلستان را در ایران محکم می‌کرد. توجه به‌گزارش شماره ۶۱۵ آقای نورمن به‌لرد کرزن درباره لزوم تأمین هزینه بازسازی دیویزیون قزاق «صرف ماهیانه ۱۵۰۰۰۰ تومان آن‌هم زیر نظر افسران انگلیسی بی‌شک منجر به‌تشکیل قوایی به‌مراتب بزرگ‌تر از دیویزیون قزاق که فقط به‌روی کاغذ وجود دارد، خواهد شد، در غیر این‌صورت ما متهم به‌بدعهدی و تنها گذاشتن ایران در مهلکه خواهیم شد، زیرا می‌خواهیم نیروهای خود را بدون این که جانشینی برای آن بگذاریم، از ایران خارج کنیم) و فرمانده اردوی ارتش انگلستان در قزوین با به‌مزدوری گرفتن سید ضیاء الدین طباطبایی در نقش مهره سیاسی و بریکاد قزاق در نقش بازوی نظامی به‌تدارک آن پرداخت .

سید ضیا

سید ضیاء الدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد، معمم و از مهره‌های شناخته شده و فعال دولت انگلستان بود. و در عضویت کمیته آهن که به‌دستکاری کلنل هیک انگلیسی تشکیل شده بود، به‌دفاع از قرارداد

دولت ایران می‌پرداختند. و در آن موقع در پرداخت بودجه مذکور مدتی تاخیر افتاده بود و به آنها دیناری نرسیده بود» (ص ۶۱). «سید ضیاءالدین به مساعدت مستر هوارد کنسول انگلیس در تهران که مردی صاحب نفوذ و با نصرت‌الدوله نیز مناسبات خوبی نداشت، پیش افتاده و کودتا را اداره کرد» (صفحه ۶۲). «بریگاد قزاق به سرکردگی رضاخان قزاق به تهران حرکت کرد. با روسای ژاندارم قبلاً صحبت کرده بودند که هنگام ورود قوا به پایتخت دست در نیارند و با قزاق‌ها برادرانه رفتار کنند. قزاق وارد شهر شد، ژاندارم دست نیارند، بریگاد مرکزی به اتفاق قزاق وارد شهر شد، نظمیه تسلیم شد. چنین بود طرح یک دسیسه سیاسی بزرگ، و پایتخت با قوایی که در او بود این طور به تصرف جماعتی که خود را فروخته بودند در آمد» (ص ۶۹).

از کتاب خاطرات یحیا نوشته یحیا دولت آبادی: «اسمایس برای اجرای نقشه کودتا محتاج است یکی از صاحب‌منصبان ارشد قزاق‌خانه را انتخاب کرده به ظاهر او را رئیس قزاق بسازد. در میان صاحب‌منصبان قزاق کسی که استعداد این کار را دارد و رتبه‌اش هم بالاتر است، عبدالله‌خان تهماسبی است. با او چنان که از خودش شنیده شد، داخل مذاکره می‌شوند و او نمی‌پذیرد. شاید با دیگران هم صحبتی داشته باشد که نگارنده نشنیده باشم. بالاخره با رضاخان امیرپنجه مازندران مذاکره می‌کنند و او می‌پذیرد» (ص ۲۲۳).

«اسمایس انگلیسی دستور دهنده و اداره کننده این جنبش است. سیدضیاءالدین و رفقای کمیته‌ای او قوه ایرانی سیاسی او هستند. و رضاخان سرتیپ قزاق قوه اجرا کننده نظامی وی. این هیات مصمم می‌شوند با یک عده قزاق که جمع آوری شده به تهران بیایند دولت سیه‌داری را برهم زده دوایر دولتی را تصرف کنند. و روح قرارداد وثوق الدوله را که به تصرف در آوردن زور و زر مملکت باشد، به این صورت عملی نمایند. حکومت ملی و قانون اساسی مملکت هم که موی دماغ آنها شده است، معنا زیر پا بگذارند».

«به هر حال عصر یکشنبه دوم برج حوت اردوی قزاق به چهار فرسخی تهران، یعنی به شاه‌آباد می‌رسد به ریاست رضاخان امیر پنجه. سید ضیاءالدین مبلغی پول به اجازه سفارت انگلیس از بانک شاهی گرفته جامه تازه‌ای را که بعد از بیرون شدن از عبا و عمامه خواهد در بر کرد همراه برداشته به پیشواز اردوی قزاق می‌رود. صاحب‌منصبان ارشد سفارت انگلیس هم در استقبال کردن او را تنها نمی‌گذارند. اردو به شهر نزدیک می‌شود، اداره ژاندارمری تحت امر سرهنگ حبیب‌الله خان شیبانی مهیای جلوگیری می‌شود، ولی به آنها از شهر خبر می‌رسد که به جای خود نشسته متعرض اردوی قزاق نبوده باشند. در این صورت پیش‌قراول اردو بی‌مانع پشت دروازه تهران می‌رسد، دروازه را گشوده دیده وارد شهر می‌شود» (ص ۸-۲۲۷ ج ۴). «و رضاخان بلافاصله افسران بریگاد قزاق (هم‌پالکی‌های خود) را به حکومت استان‌های گوناگون فرستاد که با برقراری حکومت نظامی در سراسر کشور قدرت را در دست گرفتند. و به این ترتیب ماموران دولت انگلستان بر مسند حکومت ایران نشستند و آقای نورمن سفیر دولت انگلستان در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه دولت متبوع خود نوشت "گرچه معاهده ظاهراً از بین رفته است، اما اصلاحاتی که توسط حکومت حاضر در دست انجام است و بعضی از آنها به زودی اجرا خواهد شد بی‌آنکه خرجی به گردن بریتانیای کبیر بگذارد، مهم‌ترین امتیازهایی را که ممکن بود انگلستان بخواهد از ایران بگیرد به آن کشور اعطا می‌کند» (ص ۲۱۹ اسناد و مکاتبات سیاسی ضمیمه خاطرات ژنرال آبرونساید).

در اینجا به‌ویژه توجه به این امر ضروری است که بریگاد قزاق به‌خواست و پشتیبانی دولت روسیه و حمایت شاه به‌تنها نیروی مسلح قدرتمند در داخل کشور تبدیل شده بود و ارتش اصلی دولت ایران در برابر آن قدرت مقابله جدی نداشت و در نتیجه ملت ایران از برخورداری از نیروی مسلح قوی و برای مقابله با نیروی مسلح کودتا محروم بود.

ادامه دارد

کودتای (۱۹۱۹ میلادی) ۱۲۹۹ به‌اجرای وظیفه اصلی خود، یعنی محو اصول مشروطیت و دستاوردهای آن و سرکوب بی‌رحمانه آزادیخواهان و استقرار دیکتاتوری و استبدادی ددمنش موفق شد. رضاخان قزاق در این کودتا مامور دولت انگلستان بود (سپس در عمل به آن دولت نشان داد که به‌علت بی‌سوادی، کوتاه‌فکری و طماعی و قلدری و بی‌رحمی و فقدان حس وطن‌دوستی همان مامور مناسبی است که در جستجوی خود بودند و دست‌نشانده خوبی برای ایجاد حکومتی متمرکز، قهار و سرکوبگر و مجری خوبی برای اجرای مفاد قرارداد ۱۹۱۹ و تأمین نظریات و منافع استعماری آن دولت است و او را به‌وزارت جنگ و نخست‌وزیری و سرانجام به‌سلطنت نشانند).

رازهای درون پرده در تدارک کودتا

کتاب «خاطرات ژنرال آبرونساید فرمانده نیروی نظامی دولت انگلستان و مبتکر و فرمانده و مدیر و سرپرست کودتا» (ترجمه بهروز قزوینی چاپخانه رامین) افشا کننده رازهاست:

در مقدمه کتاب نوشته لرد آبرونساید، فرزند ژنرال آبرونساید اشاره می‌کند که «پدرم در خاطراتش می‌نویسد، گمان می‌کنم همه فکرمی‌کنند من کودتا را ترتیب دادم. راستش را بخواهید تصور می‌کنم من این کار را کردم» (ص ۱۴). «سیاست لرد کرزن نسبت به ایران بدون توجه به هزینه‌های مربوطه اعمال می‌شد. معلوم بود در نظر دارد نفوذ بریتانیا را جانشین نفوذ روس‌ها کند و تمامی ایران را به‌صورت تحت‌الحمایه بریتانیا درآورد» (ص ۱۳)

در متن اصلی خاطرات آبرونساید «اداره امور بریگاد قزاق به سرهنگ اسمایت واگذار شد» (ص ۴۷) «من و سرهنگ اسمایت تصمیم گرفتیم او [سرهنگ رضا خان] را فوراً بطور موقت به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کنیم» (ص ۴۸)

در بخش اسناد وزارت خارجه انگلستان پیوست خاطرات ژنرال آبرونساید شماره ۶۱۶ یادداشت توسط آقای ج. پ. چرچیل [۳۴، ۵۶، ۱۴۴۵۵] سی وزارت خارجه ۲۰ دسامبر ۱۹۲۰ «از آنجا که نیروهای بریتانیا در شمال غربی ایران قرار است به‌مجرد این که اوضاع جوی در بهار ۱۹۲۱ اجازه دهد آن کشور را ترک کنند، این یادداشت مواضعی را که احتمالاً در آینده باید اتخاذ شود به‌منظور تصمیم‌گیری درباره خط‌مشی آتی مورد بررسی قرار می‌دهد (...). فکر حکومت بر ایران از طریق یک مجلس یا از طریق به‌کارگیری دموکرات‌های پیشرفته در این مرحله خطرناک باید به کلی فراموش شود. حکومت باید از مردانی قوی تشکیل شود که قبایل بزرگ آنها را می‌شناسند و از آنها در هراسند. درست است که این مردان اغلب فاسد و درنده‌خو هستند، اما آنها تنها کسانی هستند که می‌توانند با روسای عشایر که از رهبران دموکرات حرف شنوی ندارند و آنها را تحقیر می‌کنند، سروکله بزنند» (ص ۱۳۰، ۱۳۱ و ۱۳۱)

از خاطرات یحیا دولت آبادی: «کمیته آهن که به‌دستیاری کلنل هیک انگلیسی در اصفهان تاسیس شد و مرکز آن بالاخره در تهران به‌دست فیروز میرزای نصرت‌الدوله و سید ضیاءالدین یزدی و دوستان آنها افتاد، دستیار انگلیسی‌ها شده برای بیرون کردن صاحب‌منصبان روسی از قزاقخانه و دخالت کردن صاحب‌منصبان انگلیسی و جمع آوری اردوی متفرق شده قزاق در اطراف قزوین و بالاخره برای بدست گرفتن زمام کار دولت و به‌موقع اجرا گذاردن روح قرارداد وثوق الدوله کار می‌کنند».

«کلنل اسمایس با سید ضیاءالدین و رفقای کمیته او دست اتحاد می‌دهد. اسمایس در قزوین مانده به‌جمع اردوی قزاق مشغول است و سید ضیاءالدین به‌ظاهر دوست و کارکن سیه‌دار اعظم و واسطه میان او، بانک شاهی و سفارت انگلیس است و در باطن هم‌دست اسمایس در اجرای نقشه کودتا» (ص ۲۲۳-۲۱۹ جلد چهارم)

مرحله اجرای کودتا

از تاریخ مختصر احزاب سیاسی ملک الشعراى بهار: «قزاق‌ها در حدود قزوین لخت و بیچاره و بی‌فرمانده (زیرا در این موقع صاحب‌منصبان روسی را بیرون کرده بودند) و بی‌حقوق و بی‌تکلیف درمانده بودند. مدتی بود که بودجه قزاق‌خانه را انگلیس‌ها به‌حساب

اگر چه خطاب ایشان در دو مقاله کل چپ است، ولی نگاهی دقیق تر نشان می‌دهد که انتقاد ایشان به‌طور عمده متوجه جریان است که در تاریخ با نام‌های مارکسیسم، سوسیال دموکراسی (البته در ابتدای تاریخ آن)، سوسیالیست، بلشویسم، کمونیسم، مارکسیسم-لنینیسم و مانند آن‌ها معروف شده است. با توجه به این امر من هر جا که مقتضی نماید، به‌جای استفاده از مقوله‌ی ناروشن «چپ»، بیش‌تر از عنوان سوسیالیست=کمونیست و محدودتر و مشخص‌تر از مقوله‌ی مارکسیسم و مارکسیست استفاده خواهم کرد، چون که نقد آقای شاهنده در واقع به‌طور عمده متوجه این جریان و نظریات کسانی است که خود را به درستی و یا از روی سوءتفاهم پیروان تئوری‌های مارکس می‌دانند.

آقای شاهنده در مقاله‌ی خود پس از ارایه‌ی تعریفی از چپ و آوردن نقل‌هایی از برخی از نوشته‌های مارکس و دیگران، در جنبش سوسیالیستی و جریان مارکسیستی سه نقص عمده‌ی نظری می‌یابد که منجر به انحراف این جنبش و دور شدن آن از وظایف اساسی و واقعی‌شان شده است که عبارتند از:

- ۱- قابل شدن هدفی غایی برای تاریخ که عبارت باشد از استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی=کمونیستی،
- ۲- متمرکز کردن و منحصر کردن تمام فعالیت‌ها و کوشش‌ها در راه تحقق این هدف غایی و در نتیجه فراموش کردن وظایف جاری و فوری خود در هر لحظه‌ی تاریخی و
- ۳- اراده‌گرایی و کوشش برای تحمیل خواست و اراده‌ی خود در دست یافتن به آن هدف غایی بدون توجه به این که آیا شرایط عینی و تاریخی موجود در جامعه‌ی مورد نظر برای استقرار جامعه‌ی آرمانی موعود=سوسیالیسم فراهم آمده است یا نه.

ایشان در بررسی تاریخی از جنبش سوسیالیستی=مارکسیستی ریشه‌ی این دو نقص را در نظریات خود مارکس می‌یابد. البته شیوه‌ی استدلال ایشان قدری معماگونه به‌نظر می‌رسد. از یک سو با آوردن نقل‌هایی از مارکس می‌کوشند نادرست بودن نظریات سوسیالیست‌ها=کمونیست‌هایی که خود را پیروان نظرات او می‌دانند را نشان دهند و از سوی دیگر ادعا می‌کنند که اشکال در نظرات خود مارکس نهفته است. من در این نوشته با طرح انتقادهای آقای شاهنده به‌بخش‌هایی از جنبش سوسیالیستی که برخی از آن‌ها بدون تردید درست است، کوشش خواهم کرد نشان دهم که برخی از برداشت‌های ایشان از نظرات مارکس، به‌ویژه آن‌جایی که ایشان به او نسبت ذهنی‌گری و اراده‌گرایی می‌دهند، نادرست است.

پیش از آن ذکر این نکته را لازم می‌دانم که آقای شاهنده در نگرستن به جنبش سوسیالیستی جریان‌های گوناگون و چه بسا متضاد و مخالف را از یک‌دیگر متمایز و تفکیک نمی‌کنند.

بخش بزرگی از تاریخ جنبش سوسیالیستی تاریخ مبارزات بخش‌های گوناگون آن با یک‌دیگر بوده است. از جمله در همان زمینه‌ها و عنوان‌هایی که آقای شاهنده نیز به‌عنوان انتقاد از «چپ» مطرح کرده‌اند. میان این بخش‌ها سر تفسیر و تعبیر نظرات مارکس، استراتژی، تاکتیک، وظایف، برنامه و خط و مشی جنبش و احزاب سوسیالیستی مبارزات سختی انجام گرفته که منجر به انشعاب‌های متعدد شده است، مبارزه‌ای که در دوران ما نیز ادامه دارد. همه‌ی این جریان‌ها را تحت عنوان «چپ» در یک کاسه کردن و سپس همه را منحرف و مخرب قلمداد کردن، نه با حقایق تاریخی منطبق است و نه از نظر منطقی درست. جریانی که بیش‌تر مورد نظر ایشان است، جریان بلشویکی و منشعبات آن است.

جریان بلشویکی پیش از انقلاب اکتبر اقلیت کوچکی از جنبش سوسیالیستی بود و نفوذ ناچیزی در آن داشت. تازه پس از پیروزی بلشویک‌ها به‌رهبری لنین در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ از یک سو و از سوی

دیگر دور شدن جریان سوسیال دموکراسی و به‌ویژه سوسیال دموکراسی آلمان از خط و مشی مبارزه جویانه و آشتی و سازش با بورژوازی و سرکوب قیام‌های انقلابی در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی پس از جنگ جهانی اول، افکار بلشویکی، لنینی، نفوذ گسترده‌ای یافت و با مسلط شدن استالین بر حزب بلشویک و قرار گرفتن وی بر رأس جنبش، «مارکسیسم-لنینیسم»، یعنی تئوری استالینی از سوسیالیسم به‌عنوان جریان مسلط در جنبش سوسیالیستی درآمد. بدون تردید افکار و نظرات لنین و استالینیسم، یعنی سوسیالیسم روسی تا زوال «سوسیالیسم واقعاً موجود» که موضوع بسیاری از نوشته‌ها و تحلیل‌های موافق و مخالف در سراسر عمر آن بوده است، از هر جریان دیگر سوسیالیستی بیشتر بر سرنوشت جنبش کارگری و سوسیالیستی و تاریخ قرن بیستم تأثیر داشته است. ولی با این همه نادرست است اگر «چپ» و نهضت سوسیالیستی را به آن منحصر کنیم.

۲- آقای شاهنده مقاله‌ی خود را به بخش‌های شماره گذاری شده تقسیم کرده است. در بخش اول با عنوان «جایگاه چپ»، ابتدا تعریفی از چپ ارایه داده می‌شود. به‌نظر آقای شاهنده «چپ» تعریفی روشن دارد: «**خواه‌خواه آگاهانه و کوشای به‌زیستی و بهتر زیستی بشر**»، به‌ویژه **زحمتکشان و محرومان است**».

نخستین اشکالی که در این تعریف از چپ به‌نظر می‌رسد، تناقض درونی آن است. در ابتدای تعریف می‌خوانیم که چپ آگاهانه خواهان به‌زیستی و بهتر زیستی بشر است. تعریف کلی. در قسمت بعدی تعریف می‌خوانیم که چپ آگاهانه و به‌ویژه خواهان به‌زیستی و بهتر زیستی **زحمتکشان و محرومان** است. نه در تعریف و نه در جای دیگری در نوشته دلیل و علت این تمایزگذاری توضیح داده شده است. حال از دو حال خارج نیست. یا زحمتکشان و محرومان نیز بشر محسوب می‌شوند، که امیدواریم چنین باشد، پس نیاز و ضرورتی به‌ویژه‌سازی و تمایز نیست. یا «بشر» محسوب نمی‌شوند، که در این صورت با مشکلی اساسی روبرو خواهیم بود! ولی البته این ویژه‌سازی بدون دلیل نیست، زیرا به‌ر تقدیر آقای شاهنده می‌دانند که تاریخ مبارزات «چپ» مورد نظر ایشان را نمی‌توان از جنبش کارگری و سوسیالیستی و مبارزه برای بهبود شرایط زندگی محرومان و زحمتکشان جامعه جدا کرد.

اشکال دیگری که به‌نظر من می‌رسد، شاخص‌های اساسی تعریف ایشان در تعیین هویت «چپ» است: «**کوشا بودن برای به‌زیستی و بهتر زیستی بشر**». صرف نظر از این که به‌زیستی و بهتر زیستی به یک معناست، پرسشی که در این جا خود را می‌نماید، این است که اگر اشخاص مبتلا به اختلال روانی را کنار بگذاریم، چه کسی را می‌توان یافت که آگاهانه کوشا برای **به‌زیستی و به‌تر زیستی بشر** باشد. حتا مخوف‌ترین مستبدان تاریخ نیز به‌طور **ذهنی و شخصی**، یعنی به‌طور سوژکتیو هر چه کرده‌اند، برای به‌زیستی و بهتر زیستی بشر بوده است. آنها حداقل همیشه مدعی آن بوده‌اند. توجه داشته باشید که به‌قول معروف راه به‌جهنم را هم از روی حسن نیت سنگ‌فرش کردند تا از آدمیان از ترس رفتن به آن‌جا خطایی سر نزنند و همه راهی بهشت شوند! افزون بر این، از زمان پیدایش جوامع طبقاتی در هر دوره‌ی تاریخی همواره بخشی از «بشر» یعنی طبقات و قشرهای مال و منال‌دار، توانا، حاکم و استثمارگر از نعمت به‌زیستی و بهتر زیستی برخوردار بوده‌اند. در دوران معاصر و مدرن، یعنی از زمان انقلاب کبیر فرانسه که واژه‌های چپ و راست سکه خورد، نیز وضع بر همین منوال بوده است.

توضیح این که خاستگاه واژه‌های «چپ» و «راست» انقلاب کبیر فرانسه است. در مجمع ملی، نمایندگان انقلابی تندرو در طرف چپ و محافظه‌کاران در طرف راست می‌نشستند. در آن زمان معنای چپ و راست روشن بود. چپ به‌معنای انقلابی، رادیکال، خواهان دگرگونی و تغییر بیش‌تر و ریشه‌ای‌تر بود و راست مخالف آن. ولی هر چند در طول زمان این دو واژه معنای شفاف و روشن خود را از دست داد، با وجود این حتا در زمان معاصر نیز واژه‌ی چپ را به‌طور عمده و اغلب در رابطه با کسانی که کار می‌برند که خواهان تغییرات انقلابی و ریشه‌ای‌اند.

اغلب دستاوردهای مورد نظر آقای شاهنده به طور مستقیم یا غیرمستقیم نتیجه فعالیت و مبارزه‌ی همین چپ بوده است. در سنجش و داوری تاریخ فعالیت و مبارزه‌ی جنبش کارگری و سوسیالیستی، مانند هر چیز دیگری، باید کل آن را در نظر گرفت. بدون شک در جنبشی به گستردگی جنبش کارگری و سوسیالیستی با جلوه‌های گوناگون آن در دوران‌های مختلف تاریخی و در سرزمین‌های از لحاظ تکامل تاریخی در پله‌های متفاوت تکامل، نباید و نمی‌توان قضاوت و داوری در باره‌ی عملکرد آن را از عقب‌مانده‌ترین بخش‌هایی که بنا بر ادعای خود، خویشتن را سوسیالیست یا مارکسیست نامیده‌اند، استنتاج کرد.

بدون شک به نام سوسیالیسم، مارکسیسم و مارکس جنایت‌های زیادی صورت گرفته است. ولی مگر به نام خدا، مسیح و مسیحیت، موسی و یهودیت، محمد و اسلام، دمکراسی و آزادی، عدالت و حقوق بشر و به طور کلی هر ایده و نظر مترقی و انسان‌دوستانه‌ای، در تاریخ کم جنایت صورت گرفته است؟ تازه‌ترین پرده از این درام تراژیک را در عراق شاهدیم. مگر جنایات بوش و دولت‌اش در عراق و بر مردم آن به نام آزادی و دمکراسی و حقوق بشر انجام نمی‌گیرد؟ ولی آیا مردمان، و از جمله آقای شاهنده، به سبب ارتکاب مخوف‌ترین جنایت‌ها به نام آزادی، دمکراسی و عدالت به این نتیجه می‌رسند که اندیشه‌های آزادی، دمکراسی و عدالت و فلسفه‌ها و تئوری‌ها و نظرات پرورش دهنده‌ی آن‌ها علت و منشاء آن جنایت‌ها بوده است و باید آن اندیشه‌ها را چون کسانی به نام آن‌ها جنایت‌ها کرده‌اند، مذمت کرد و کنار گذاشت. افزون بر این در هر موردی و همیشه و هم‌زمان همانطور که جنایت کاران خود را پیروان خدا، مسیح و مسیحیت، موسی و یهودیت، محمد و اسلام، دمکراسی، آزادی، عدالت و حقوق بشر، سوسیالیسم و مارکسیسم و هر ایده و اندیشه‌ی مترقی و پیشروی معرفی کرده‌اند و جنایات خود را به‌بهانه و تحت عنوان تحقق آن ایده‌ها و اندیشه‌ها توجیه کرده‌اند، بوده‌اند اشخاص دیگری، و چه فراوان، که ایضاً پیروان همان اندیشه‌ها بوده‌اند و با جنایت کاران و جنایت‌های آنان با توسل و ارجاع به همان اندیشه‌ها مبارزه کرده‌اند و چه بسا جان خود را در راه اعتقادات و باورهای خود نهاده‌اند.

حقیقتی است تاریخی که استالین خود را کمونیست و پیرو مارکس و نظرات او می‌دانست و در توجیه جنایت‌هایش به مارکسیسم و نظرات مارکس توسل می‌جست. ولی، هم‌چنین حقیقتی است تاریخی که بسیاری از جنایت‌هایی که وی مرتکب شد، درست علیه کسانی بود که آنان نیز خود را ایضاً کمونیست و پیروان مارکس و نظرات او می‌دانستند و دقیقاً بر مبنای همان تئوری‌ها و نظرات با نظرات و اعمال استالین مخالفت و مبارزه می‌کردند و جان خود را، هر جا که استالین به آنان دسترسی داشت، در راه آن مبارزه گذاشتند.

حال این واقعیت‌های تاریخی چه چیزی را روشن می‌کند اگر این طور است که هم جنایت کاران و هم مخالفان آنان هر دو به ایده‌ها و نظرات یکسانی در توضیح و توجیه اعمال خود متوسل می‌شوند، پس آن نظرات و تئوری‌ها نمی‌تواند به تنهایی علت آن اعمال باشد. بلکه علت آن اعمال را باید در شرایط تاریخی، زمینه‌های اقتصادی-اجتماعی و کوتاه در منافع اقتصادی-اجتماعی طبقات گوناگون اجتماعی و مبارزه‌ی آنان با یک دیگر جست. فرد تنها، فاعل تاریخ نیست. طبقات فاعل تاریخ‌اند. نه استالین، نه بوش، نه هیتلر، نه خمینی نه هر جنایت کار دیگری در تاریخ یک تنه و به تنهایی نمی‌توانست و نمی‌تواند اعمالی را انجام دهد که می‌دهد. عمل فرد فقط به ظاهر عملی است فردی. ولی در واقعیت عملی است اجتماعی. بنا بر این آن چه افرادی که در رأس جنبش یا جامعه‌ای قرار می‌گیرند، انجام می‌دهند، در انطباق است با منافع اقتصادی-اجتماعی طبقه یا طبقاتی در جامعه. بدون پشتیبانی و همکاری آنان آن رهبران و زمام‌داران هرگز قادر نیستند به آن کارها، نیکو یا زشت، اقدام ورزند. آن فرد تنها بیان‌کننده‌ی آن منافع است. نظرات و

تاریخ مبارزه در جوامع طبقاتی تاریخ مبارزه‌ی ندادار، استثمار شوندگان، ستم‌کشان و محرومان با طبقات استثمارگر، ستمگر، دارا و حاکم بوده است. ولی این که واژه‌ی چپ به این معنا تلقی می‌شود، ذاتی این واژه نیست، بلکه چیزی است کاملاً تصادفی. پیش از انقلاب فرانسه در فرهنگ سیاسی نه واژه راست وجود داشت نه واژه چپ. اگر در مجمع ملی به‌طور تصادفی نمایندگان انقلابی و رادیکال و تندرو در طرف راست و محافظه کاران در طرف چپ می‌نشستند، معنای این دو واژه امروزه درست عکس آن بود که هست. منظور از ذکر این نکته این است که گفته باشم که در مسایل سیاسی و اجتماعی تعاریف آغاز مناسبی برای استنتاج احکام و کشف قانونمندی‌ها نیست. زیرا یافتن تعریفی در این رشته‌ها که رابطه یا پروسه‌ای را به‌طور دقیق و همه‌جانبه، یعنی جامع و مانع بیان کند، اگر غیر ممکن نباشد، بسیار بسیار مشکل است. این کار شاید در ریاضیات، منطق و تا اندازه‌ی زیادی در علوم طبیعی ممکن باشد، زیرا همان‌طور که آقای شاهنده خود نیز به آن اشاره می‌کند، تغییر و دگرگونی و تکامل و شاخه شاخه شدن ذاتی پروسه‌های اجتماعی است. کاری که باید انجام داد این است که پروسه را در روند حرکت و تکامل‌اش تحلیل کرد و آن را در جریان انکشاف‌اش توضیح داد.

برای مشخص کردن این که چپ چیست و چه راهی را طی کرده است، مناسب‌ترین راه این است که آن را در جریان پیدایش و انکشاف‌اش بررسی کرد. نوشته‌های مارکس در این مورد مثال بسیار مناسبی است. در کارهای مارکس، تا آن جا که من اطلاع دارم، جایی را نمی‌توان یافت که او از تعریف مفهوم، مقوله یا پروسه‌ای آغاز کرده باشد. او نه در ابتدای تحلیل و بررسی و نه در انتهای آن تعریفی ارائه می‌دهد. او اساساً هیچ تعریفی از چیزی ارائه نمی‌دهد. بلکه همواره پروسه یا مقوله را می‌شکافد و می‌شکافد تا به پایه‌ای‌ترین عنصر آن دست یابد و سپس راه رفته را برمی‌گردد و مفهوم یا پروسه را بازسازی می‌کند و بدین سان در پایان کار، مفهوم، مقوله یا پروسه در کلیت‌اش با تمامی تعیین‌ها و تبیین‌های اساسی‌اش شناخته می‌شود. تحلیل و بررسی کالا در سرمایه این روش را به‌بهترین وجهی نمایش می‌دهد. بررسی چپ را نیز باید بر همین منوال در فرایند تاریخی‌اش انجام داد، بررسی‌ی جریانی زنده و پویا بر زمینه‌ی واقعی تحولات و دگرگونی‌های تاریخی-اجتماعی.

۳- آقای شاهنده شاید تحت تأثیر تبلیغات گسترده‌ی ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان بورژوا و نئولیبرال که بسیاری از «چپ‌ها» و «سوسیالیست‌ها» سابق و «عاقل» شده نیز پس از آوار دیوار برلن و زوال سوسیالیسم واقعاً موجود، آکنده از شرمندگی و شرمساری و سرافکنده از گذشته‌ی پر از اشتباه و گمراهی نظری، اکنون به خیل آنان پیوسته‌اند و به‌طور مجانی و بدون دستمزد در مذمت از چپ، سوسیالیسم، مارکسیسم و نظرات مارکس سخن می‌گویند و قلم می‌زنند و تبلیغ می‌کنند، به تاریخ چپ و جنبش کارگری و سوسیالیستی نگاه می‌کنند. تاریخ چپ آن طور که آقای شاهنده در نوشته‌ی خود ارائه می‌دهند، به‌تمامی تاریک و منفی نیست.

«چپ» در سراسر تاریخ حیات و جلوه‌های گوناگون‌اش و به‌ویژه در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری تقریباً یا منشاء هر حرکت و تحول اساسی در «به‌زیستی» و «بهبترزیستی» زحمتکشان و محرومان بوده است، یا نقشی اساسی در تحقق آن چنان خواست‌هایی ایفا کرده است. در هر حوزه‌ای از امور اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه و به‌عبارت دیگر در کل حیات اجتماعی، جنبش کارگری و سوسیالیستی در طرح خواست‌های مترقی و انسانی و حقوق دمکراتیک و مبارزه برای کسب و گسترش آن‌ها از حق ایجاد انجمن‌ها، تشکل‌ها، سندیکاها، سیاسی-اقتصادی-فرهنگی-اجتماعی گرفته تا حق رأی عمومی، حقوق زنان، بهبود شرایط کار و کارخانه، ارتقاء دستمزدها، گسترش آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک و غیره پیشگام بوده و در موارد زیادی تنها نیرو و در موارد دیگر نیروی عمده و اساسی بوده است.

آن نمد ۷۵ میلیون دلاری کلاهی نصیب‌شان شود و از سوی دیگر امریکا و اسرائیل در پی آنند که بتوانند «پوزیسیون» سربراهی را که از مواضع آنان در برابر حکومت اسلامی هواداری می‌کند، به‌مثابه «آلترناتیو» به‌افکار عمومی خود عرضه کنند.

هم‌چنین بر اساس اسناد و مدارکی که در رابطه با «بحران هسته‌ای ایران» انتشار یافته‌اند، پنتاگون و سیا برای سرنگون ساختن حکومت جمهوری اسلامی سناریوهای متعددی را فراهم دیده‌اند که باید هم‌زمان عملی گردند. یکی از این سناریوها دامن زدن به اختلافات قومی در ایران است تا بتوان رژیم ایران را گرفتار جنگی داخلی نمود و باین ترتیب او را از درون ناتوان ساخت. اگر این کشمکش‌ها سبب سرنگونی رژیم ولایت فقیه در ایران گشت و جای حکومت فعلی را «پوزیسیونی» گرفت که با پول و امکانات امریکا بوجود آمده است، در آن‌صورت چنین حکومتی از سیاست‌ها و منافع امریکا در منطقه و ایران پیروی خواهد کرد و هم‌چون حکومت کرزای در افغانستان به‌ساز امریکائیان خواهد رقصید. با به‌قدرت رسیدن چنین حکومتی جنبش‌های قومی به‌نفع آن حکومت مرکزی سرکوب خواهند شد و تمامیت ارضی ایران حفظ خواهد شد. اما اگر حکومت اسلامی سرنگون نشود، در آن‌صورت باید ایران را تجزیه کرد. بر مبنای این سناریو تجزیه مناطق نفت‌خیز ایران در صدر لویت قرار دارد تا حکومت اسلامی از درآمد نفت محروم گردد. اشغال این مناطق توسط ارتش امریکا نیز در یکی دیگر از این سناریوها طراحی شده است.

در رابطه با همین «پروژه‌های سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی» «صدای امریکا» و «بی‌بی‌سی» انگلستان، آن‌هم بر اساس یک برنامه مشترک، پخش برنامه‌های خود به‌زبان‌های آذری و کردی را آغاز نمودند تا به‌اقوام ترک و کرد ساکن ایران تلقین کنند که باید زبان مادری خود را جانشین زبان فارسی سازند که زبان مشترک همه اقوام ساکن ایران است. البته فردا هم شاهد آن خواهیم بود که چگونه برای اعراب و بلوچ‌های ایران برنامه پخش خواهند کرد.

در کنار این رخدادهای حساب‌شده، اینک شاهد آنیم که چگونه و به‌ناگهان اقوام مختلف ایران صاحب «سازمان‌های سیاسی» رنگارنگ شده‌اند. در خوزستان به‌ناگهان سر و کله سازمان «الاحواز» پیدا شد که با دست زدن به‌یک سلسله عملیات ترویرستی می‌خواهد «خوزستان عربی» را از ایران جدا سازد. اما می‌دانیم در دورانی که صدام حسین بخشی از خوزستان را اشغال کرده بود، در بدر دنبال ایرانیان عرب‌تبار می‌گشت تا به‌همه جهان نشان دهد که خوزستان بخشی از حوزه زیست اعراب و در نتیجه بخشی از سرزمین عراق است. اما دیدیم که آن تلاش‌ها بی‌ثمر ماندند و خوزستانیان عرب‌تبار همراه با دیگر ایرانیان مشترکاً علیه آن حکومت متجاوز و جبار جنگیدند. در آن زمان هنوز از «الاحواز» خبری نبود تا بتواند از آن فرصت طلایی بهره‌گیری و «خوزستان عربی» را از ایران جدا سازد. «الاحواز» فقط هنگامی می‌تواند موفق گردد که ارتش امریکا و متحدینش به‌خوزستان حمله کنند و این منطقه را به‌اشغال خود درآورند. وگرنه سازمانی که در بهترین حالت، یعنی هرگاه به‌پذیریم که تمامی عرب‌تباران ایران از این سازمان پشتیبانی می‌کنند، نماینده فقط یک درصد مردم ایران خواهد بود، همیشه با اکثریتی بزرگ از مردم ایران روبرو خواهد شد که توان مقاومت با آن را نخواهد داشت. به‌همین دلیل نیز باید پذیرفت که «الاحواز» ساخته و پرداخته «سیا» است که هزینه‌اش را شیخ‌نشینان گوش به‌فرمان امریکا تأمین می‌کنند و از ارتش‌های انگلستان و امریکا که در عراق و خلیج فارس مستقر هستند، کمک‌های نظامی می‌گیرند.

در بلوچستان نیز با کمک امریکا «جندالله» بوجود آمده است که رادیو و تلویزیون‌های ایرانی وابسته به‌سلطنت‌طلبان که برنامه‌های خود را در لوس‌آنجلس تهیه و از همان شهر برای مردم ایران پخش می‌کنند، برای مصاحبه با رهبر این گروه دست و پا می‌شکنند، آن‌هم با این هدف که به‌مردم ایران نشان دهند که رژیم ملایان کنترل خود را بر برخی از مناطق ایران از دست داده و در حال «فروپاشی» است.

باورهای خودش نیز محصول همان شرایط تاریخی-اجتماعی و تحت تأثیر مبارزات طبقاتی همان جامعه و دوران شکل گرفته است.

۴- خاستگاه تاریخی جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی و تئوری‌های مربوط به آن و از جمله نظرات و تئوری‌های مارکس اروپای غربی بود. انقلاب بورژوا-دمکراتیک فرانسه که با شعار آزادی-برابری-برادری به‌پیروزی رسیده بود، در طبقات و قشرهای تحت ستم و استثمار، زحمتکش‌ان و محرومان این پندار را برانگیخته بود که آزادی نوع بشر از ستم و استثمار و استقرار آزادی-برابری-برادری در دسترس بشریت قرار دارد. ولی هر چه جامعه‌ی نو بیش‌تر استقرار می‌یافت و ماهیت خود را آشکارتر می‌ساخت، بیش‌تر معلوم می‌شد که موضوع جامعه‌ی نو نه آزادی نوع بشر، بلکه آزادی رقابت و تجارت است. آزادی-برابری-برادری، آرمان دیرینه بشر، اکنون خود را در هیئت جامعه‌ی سرمایه‌داری ظاهر می‌ساخت. جنبش کارگری و سوسیالیستی در انتقاد عملی و نظری از این جامعه پدید آمد و خود را ادامه دهنده‌ی آرمان‌های انقلاب، یعنی آزادی نوع بشر می‌فهمید. از این رو طبیعی بود که اندیشه‌های سوسیالیستی برای این‌جوامع و هر جامعه‌ی دیگری در میان آرمان‌خواهان و طبقات تحت ستم و استثمار و محرومان و زحمتکش‌ان جذابیت خیره‌کننده‌ای داشته باشد. در آن زمان جز چند کشور پیشرفته، اکثر کشورها مستعمره‌ی کامل یا نیمه‌مستعمره‌ی چند دولت اروپایی بودند. چون تئوری‌های سوسیالیستی شرایط اقتصادی-اجتماعی کشورهای حاکم را به‌باد انتقاد می‌گرفت و استعمار را از ماهیت نظام اقتصادی سرمایه‌داری استنتاج می‌کرد، طبیعی بود که نظرات سوسیالیستی که آزادی نوع بشر و آزادی-برابری-برادری را میان نوع بشر تبلیغ و ترویج می‌کرد، در میان روشنفکران آزادیخواه و مبارزان راه استقلال و آزادی کشورهای در بند و عقب‌مانده زمین‌های بکر و مناسب بیابند. بدین ترتیب ایده‌ها و تئوری‌های سوسیالیستی از خاستگاه تاریخی خود به‌سراسر جهان انتقال یافت و به‌ویژه در میان روشنفکران و مبارزان کشورهای عقب‌مانده، مستعمره و نیمه‌مستعمره به‌صورت پرچم مبارزات ترقی‌خواهانه، استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه درآمد. اما به‌همان نسبت که ایده‌ها و تئوری‌های سوسیالیستی به کشورهای هر چه عقب‌مانده‌تر منتقل می‌شد، به‌همان نسبت نیز به‌عقب‌ماندگی نظری، تاریخی و اجتماعی این کشورها آغشته می‌گشت و در بسیاری از موارد حتی تغییر ماهیت می‌داد. تا با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه سوسیالیسم رفته رفته کاملاً تغییر ماهیت داد و به‌صورت راه و روش صنعتی شدن سریع کشوری عقب‌مانده درآمد.

البته اگر کسی آغاز تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی را انقلاب اکتبر قرار دهد و سوسیالیسم را به سوسیالیسم روسی و در روایت لنینی-استالینی آن خلاصه کند و شوروی استالینی را تحقق تئوری‌های مارکس بداند، در باره سوسیالیسم و نظرات مارکس چه بسا به‌نتایجی برسد که آقای شاهنده رسیده است. ولی خطای فکری درست در همین جاست. در مقاله‌ی بعدی به‌این موضوع برخورد خواهم کرد.

ادامه دارد

امپریالیسم و رخدادهای ...

تها کوردلان هستند که نمی‌توانند در پس «نشست لندن» دست‌های «سیا» و «شاه‌زاده» رضا پهلوی را تشخیص دهند. حضور آقای باقر پرهام که با «شاه‌زاده» پالوده می‌خورد و آقای کامبیز روستا که مدعی است «شاه‌زاده» رضا پهلوی بخاطر دیدار با او به‌برلین آمد تا از او «سیاست کردن» را بی‌آموزد، و نیز کسانی چون علی‌رضا نوری‌زاده که در سرسپردگی به‌بیگانگان تاریخ‌چه سیاهی دارند، خود بیانگر آن است که این پروژه شکست‌خورده با دو هدف تدارک دیده شده است. از یک‌سو شرکت‌کنندگان در آن نشست امیدوارند که از

در آذربایجان نیز سازمانی که خود را «جبهه آذربایجان جنوبی» می‌نامد، یک کاریکاتور ساده را به‌بانه «هانت» به مردم آذربایجان به‌بازار مبارزه خود بدل می‌سازد و با طرح شعارهایی فاشیستی چون «فارس و روس و ارمنستان، دشمن آذربایجان»، «فارسی زبان سگ است»، «فریاد فریاد من ترک‌کم» و «زنده‌باد آذربایجان»، هم‌راه با تخریب مجسمه فردوسی در تبریز، می‌کوشد به اختلافات قومی دامن زند. این سازمان از پشتیبانی مالی و سیاسی باند علی‌اف برخوردار است که پیش از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در روسیه شوروی به‌نومن کلاتورای کمونیسم آن جمهوری تعلق داشت، و پس از استقلال جمهوری آذربایجان کارگزار شرکت‌های نفتی امریکا در دریای خزر شده است. «جبهه آذربایجان جنوبی» پیش از آن که نماینده خواست‌های مردم آذربایجان ایران باشد، در خدمت سیاست ضد ایرانی مقامات پنتاگون و سیا قرار دارد و از همین زاویه نیز شعارهای فاشیستی خود را مطرح می‌کند.

در کنار این سازمان‌های تازه بوجود آمده و بی‌هویت، در کردستان با «حزب دمکرات کردستان ایران» و «کومله» روبروئیم که یکی از موضع «سوسیال دمکراسی» و دیگری از دیدگاهی «کمونیستی» در پی تجزیه ایران‌اند. «حزب دمکرات کردستان ایران» سال‌های سال توانست چهره تجزیه‌طلبانه خود را در پس شعار عوام‌فریبانه «دمکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان» مخفی سازد، اما اینک که ارتش امریکا در افغانستان و عراق حضور دارد و کردهای عراق با کمک امریکا توانسته‌اند در منطقه کردستان عراق حکومتی منطقه‌ای بوجود آورند و در سر هوای تأسیس یک کشور کرد را دارند، علناً در ارتباط با سیاست پنتاگون و سیا علیه تمامیت ارضی ایران گام برمی‌دارد و آقای مصطفی مهاجر در مقام رهبری این سازمان از دیوانسالاری امریکا می‌خواهد تا ارتش خود را برای «رهائی مردم ایران» از سلطه حکومت جمهوری اسلامی به‌ایران اعزام دارد.

نقطه اوج سیاست پنتاگون و سیا را می‌شد در چند روز گذشته در واشنگتن تماشا کرد. در آنجا نشستی با عنوان «راه آزادی، برقراری حقوق کامل سیاسی و حقوق بشر در ایران» برگزار شد که در آن رهبران سازمان‌های با بی‌هویت قومی ایرانی شرکت داشتند. از جمله این شرکت کنندگان آقایان مصطفی مهاجر از «حزب دمکرات کردستان» و عبدالله مهتدی از «سازمان کومله» بودند که با سخنرانی‌های خود آب به آتش دیوانسالاری امریکا ریختند تا به حجم توطئه‌های خود علیه منافع ملی ایران بی‌افزاید. روشن است که هیچ‌یک از این نمایندگان «اقوام ایران» در انتخاباتی آزاد و دمکراتیک شرکت نداشتند و از سوی مردم برگزیده نشده‌اند. این نمایندگان با بی‌هویت، در بهترین حالت عضو سازمان‌های کوچکی هستند که برای دوام داشتن و «زنده ماندن» باید از دیگران کمک دریافت دارند. «حزب دمکرات کردستان ایران» و «سازمان کومله» هم‌چون «سازمان مجاهدین خلق» تا زمانی که صدام حسین در عراق حکومت می‌کرد، از آن رژیم ضد بشری کمک‌های مالی و نظامی دریافت می‌کردند و اینک همه امکانات خود را در اختیار امریکا قرار داده‌اند. امریکا نیز امیدوار است با بهره‌گیری از این گونه سازمان‌ها که نه فقط به‌منافع مردم ایران، بلکه حتی به‌منافع اقوام خود نیز خیانت می‌کنند، شاید بتواند با نفوذ روزافزون جمهوری اسلامی در عراق مقابله کند. این گونه سازمان‌ها در بازی شطرنج سیاسی میان دیوانسالاری امریکا و جمهوری اسلامی مهره‌های «سربازی» بیش نیستند که به‌سادگی قربانی منافع استراتژیک دو بازیگر اصلی خواهند شد. سازمان‌هایی که امروز با امریکا علیه منافع ملی ایران می‌سازند، روشن است در فردائی که در ایران دمکراسی استقرار یافته است، نمی‌توانند به‌مثابه نیروهای دمکرات و هوادار آزادی در زندگی سیاسی مردم ایران شرکت داشته باشند، چرا که آنان خود از چهره پلید ضد دمکرات و ضد آزادیخواهانه خویش پرده برداشته‌اند.

با این همه با توجه به‌چنین وضعیتی چه باید کرد؟ نخست آن که باید این واقعیت را بپذیریم که ایران یوگسلاوی نیست. یوگسلاوی کشوری بود که پس از جنگ جهانی اول و در رابطه با منافع امپریالیست‌های پیروز در آن جنگ در بخشی از سرزمین‌هایی که تا آن زمان به‌امپراتوری‌های عثمانی، اتریش-مجارستان و صربستان تعلق داشتند، بوجود آمد. یوگسلاوی هم‌چون اتحاد جماهیر شوروی پدیده‌ای بود مصنوعی و چنین پدیده‌هایی دیر یا زود ازهم خواهند پاشید و از حافظه تاریخ محو خواهند شد و دیدیم که چنین نیز شد. تجزیه یوگسلاوی به‌چند کشور کوچک اما به‌ضرر خلق‌ها و یا ملت‌هایی که در این کشورها زندگی می‌کنند، نیست، زیرا دیر یا زود این جمهوری‌ها به‌عضویت اتحادیه اروپا درخواهند آمد و باین ترتیب جزئی از آن اتحادیه خواهند گشت و دارای واحد پولی مشترکی خواهند شد و مجبورند مرزهای خود را به‌روی یک‌دیگر باز نگاه‌دارند و از سیاست‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی واحدی پیروی کنند. عضویت در اتحادیه اروپا سبب دوباره‌پیوندی این اقوام خواهد شد و دیر یا زود درخواهند یافت که در رابطه با دیگر ملت‌های عضو این اتحادیه دارای منافع مشترک هستند و باید به‌ابعاد همکاری‌های مشترک خود بی‌افزایند.

دو دیگر، همان‌طور که در کتاب «ایران و دمکراسی» نوشته، من «هوادار پر و پا قرص اتحاد داوطلبانه ملیت‌ها و یا خلق‌های ایران» (۱) هستم. برای آن که ملیت‌های گوناگون با هویت‌های مختلف بتوانند با یک‌دیگر زندگی مشترکی را آغاز کنند و ادامه دهند، باید از یک‌سو بتوانند هویت ملی خویش را حفظ کنند و از سوی دیگر به‌ضرورت زندگانی مشترک پی‌برده و در آن نفع بلاواسطه خود را تشخیص داده باشند. زبان مادری مهم‌ترین عامل هویت ملی هر قومی است و به‌همین دلیل همه اقوام ایران باید بتوانند از حق تدریس به‌زبان مادری خود در مدارس بهره‌مند باشند. این حق حتی در اصل پانزدهم «قانون اساسی جمهوری اسلامی» نیز در نظر گرفته شده است: «زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد، ولی استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس در کنار زبان فارسی آزاد است». حتی اگر بخواهیم ایران کنونی را با دوران سلطنت پهلوی مقایسه کنیم، درخواستی یافت که در بسیاری از استان‌های ایران به‌زبان‌های قومی و محلی نشریات و کتاب‌های فراوانی انتشار می‌یابند، امری که سبب تقویت هویت فرهنگی هر قومی می‌گردد. البته هنوز زبان مادری قومی در مدارس تدریس نمی‌شود، امری که برای تحقق آن باید مبارزه کرد.

با این حال داشتن یک «حق» به‌معنای آن نیست که حتماً باید از آن «حق» بهره گرفت. شاید آذربایجانیان و کردان ایران خواهان آن باشند که زبان‌های قومی آنان در مدارس تدریس شود، اما بطور حتم گیلانیان، مازندرانیان، لرها، بلوچ‌ها و ... تمایل زیادی به‌چنین کاری نخواهند داشت. حتی کردی نیز هم‌چون گیلکی هر چند زبانی مستقل است، اما ریشه فارسی دارد و کردان به‌آسانی می‌توانند به‌فارسی سخن گویند، بطوری که کردان عراق و ترکیه و حتی سوریه نیز فارسی را بسیار ساده می‌آموزند و به‌این زبان می‌توانند بنویسند و سخن بگویند.

با این حال، تاریخ ایران، تاریخ فقط فارسی‌زبانان این کشور نیست و بلکه محصول تلاش مشترک همه اقوامی است که از گذشته‌ای بسیار دور در این کشور با هم زندگی می‌کنند. همان‌طور که در «ایران و دمکراسی» نوشته، «در پیدایش این فرهنگ هم مردم فارس، هم اهالی خراسان و هم ملیت‌های دیگر ایرانی و از آن‌جمله آذری‌ها، کردها، لرها و بلوچ‌ها سهم هستند. بنابراین کسانی که می‌کوشند چنین جلوه دهند که گویا آن‌چه که در حال حاضر به‌مثابه فرهنگ ایرانی وجود دارد، ثمره تلاش مشترک ملیت‌ها و اقوام ساکن در ایران نیست، بدون آن که خود خواسته باشند، بخش بزرگی از ملیت‌ها و اقوام ایرانی را به‌کاهل و جاهل بودن، متهم می‌سازند و نقش بزرگ آنان را در ساختن یک‌چنین

سرمایه‌داری می‌بینیم، از آنجا که سرمایه‌داری این جوامع به‌بازار کلان نیاز دارد، لاجرم به‌سوی واحدهای بزرگ کشوری گرایش دارد. پیدایش «اتحادیه اروپا» که اینک ۲۵ کشور اروپائی عضو آن هستند و تا چند سال دیگر ۱۰ کشور دیگر اروپائی بدان خواهند پیوست، خود بهترین نمونه است.

ایران کشور بزرگی است با تاریخی کهن‌سال. این که بگوئیم ایران کشوری چند ملیتی است، کشف بزرگی نکرده‌ایم. این نکته را هخامنشیان نیز می‌دانستند. نگاهی به اسناد آشکار می‌سازد که در دوران قاجار به ایران «ممالک محروسه» می‌گفتند، یعنی ترکیبی بود از چند مملکت متشکل از چند قوم و ملیت. به این ترتیب ایران «اتحادیه‌ای» بود متشکل از چند «مملکت». یکی از نقش‌های دولت مرکزی آن بود که از مرزهای این «اتحادیه» حراست کند. به همین دلیل بود که در نخستین قانون اساسی ایران که پس از انقلاب مشروطه تدوین شد، در اصل ۹۰ خود ایران را «ممالک محروسه» می‌نامد و مطرح می‌کند که «در تمام ممالک محروسه، باید انجمن‌های ولایتی و ایالتی تشکیل شوند. در اصل ۹۱ همان قانون اساسی قید می‌شود که «اعضای انجمن‌های ایالتی و ولایتی بلاواسطه از طرف اهالی انتخاب می‌شوند». اصل ۹۲ یادآور می‌شود که «اصلاحات راجعه به منافع عامه» در اختیار انجمن‌های ایالتی و ولایتی است و سرانجام در اصل ۹۳ گفته می‌شود که «صورت خرج و دخل ایالات و ولایات... توسط انجمن‌های ایالتی و ولایتی» باید طبع و نشر شوند. به عبارت دیگر هر ایالت و ولایتی دارای مجلس ایالتی و ولایتی خود باید باشد و حکومت‌های ایالتی و ولایتی وظیفه دارند به نفع عامه مردم دست به اصلاحات زنند و حتی مالیات‌های ایالتی و ولایتی دریافت کنند و گزارش دخل و خرج خود را در اختیار مردم قرار دهند. اما می‌دانیم که این اصول هیچ‌گاه جنبه اجرائی بخود نگرفت، زیرا پس از فرار محمدعلی‌شاه حکومت مرکزی نتوانست سلطه و اقتدار خود را بر همه نقاط ایران گسترش دهد، آن‌هم بخاطر تبانی و توطئه‌های روسیه تزاری و انگلستان. بعد هم رضا میرپنج‌شاه شد و هر چند در ظاهر قانون اساسی وجود داشت، اما شاه همه‌کاره مملکت بود و در برابر استبداد رضاشاهی تحقق و تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی ممکن نبود.

پذیرش این اصل که در ایران ملیت‌های مختلف زندگی می‌کنند، نمی‌تواند سبب شود تا ایرانیان هوادار دمکراسی و آزادی، خواهان تجزیه و چندپارگی ایران شوند. کسانی که منافع آنی و آتی کارگران و توده مزدبگیر را مد نظر قرار می‌دهند، نمی‌توانند در رابطه با مسئله ملی جدائی و تجزیه این و یا آن کشور را خواستار شوند. البته می‌توان مدعی شد که با تجزیه ایران به چند کشور به منافع بورژوازی بومی لطمه می‌خورد، زیرا آنها بازار بزرگ ایران را از دست می‌دهند. اما در عوض با تجزیه ایران، خرده‌بورژوازی هر یک از این کشورهای تازه تأسیس شده در پی تبدیل شدن خود به بورژوازی بومی خواهد بود، روندی که بیانگر بازگشت جامعه به عقب خواهد بود. سوسیالیست‌ها نمی‌توانند خواهان تجزیه ایران باشند، چرا که جای بورژوازی ایران را که توانسته است کم و بیش بازار بزرگی را بوجود آورد و زمینه را برای پیدایش جنبش کارگری سراسری هموار سازد، خرده‌بورژوازی اقوام مختلف خواهد گرفت که از قافله مدرنیته بسیار عقب‌ترند و سلطه آنها بر کشورهای کوچک به معنای بازگشت به عقب این اقوام خواهد بود.

البته روسیه شوروی که کشوری متجاوز بود، برای گسترش سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی خود در بسیاری از کشورهای جهان سوم از سلاح «حق تعیین خلق‌ها در سرنوشت خود تا سرحد جدائی» بهره گرفت. ایران نیز از این سیاست بی‌بهره نماند. ارتش سرخ که طی جنگ جهانی دوم توانسته بود مناطق شمالی ایران را اشغال کند، هنگامی که خود را مجبور دید ایران را ترک کند، به‌بازار «خودمختاری» متوسل شد و برای تجزیه آذربایجان نخست حزب توده را که حزب وابسته بخود بود، تجزیه کرد. بخش آذربایجان حزب توده در «فرقه دمکرات» متشکل شد و این فرقه نیز به رهبری پیشه‌وری حکومت خودمختار را در

فرهنگ بزرگی را بی‌اهمیت جلوه می‌دهند و حتی واقعیات معاصر را نیز نفی می‌کنند، و گر نه چگونه می‌توان به‌نقشی که شهریار، ساعدی و شاملو و دیگران در ادبیات و علوم مختلفه بازی کرده‌اند، برخوردی این‌گونه منفی داشت؟» (۲).

زندگی مشترک ضروری می‌سازد که ملیت‌ها و اقوام مختلف با زبان‌های گوناگون، برای مراد به یکدیگر به یک زبان مشترک نیازمند شوند. در ایران، با این که نزدیک به هزار سال شاهان ترک‌تبار حکومت و سلطنت کردند، زبان پارسی دری توانست خود را به‌خاطر وجود عوامل گوناگون به صورت زبان رسمی اداری و ادبی جا اندازد، زیرا که فارسی زبان کسانی بود که توانسته بودند فرهنگ شهرنشینی را بوجود آورند که نسبت به فرهنگ مردم کوچنده و زندگی عشایری خانه‌به‌دوشی بسیار غنی‌تر و پیش‌رفته‌تر بود. باین ترتیب زبان مردم شهرنشین خود را بر زبان مردم کوچنده تحمیل کرد، اما این تحمیلی اجباری نبود و بلکه بطور داوطلبانه از سوی ملیت‌ها و اقوام دیگر ایرانی پذیرفته شد، بی‌آن که برای جا انداختن آن نیاز به قهر دولتی باشد، به آن گونه که در دوران تزاریسم و پس از آن در روسیه شوروی شاهد آن بودیم. در امریکا که مردم آن از کشورهای مختلف جهان آمده‌اند، برای آن که بتوانند به یک زندگی مشترک دست یابند، مجبور بودند زبان مشترکی را برای مراد اجتماعی خود برگزینند و از آن‌جا که ایالات متحده توسط ۱۲ ایالتی که مستعمره انگلستان بودند، بوجود آمد، در نتیجه نمایندگان این ملت جدید زبان انگلیسی را به‌عنوان زبان مشترک خود برگزیدند. باین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ، در کشوری که نخستین قانون اساسی دمکراتیک را تدوین کرد، زبان رسمی از طریق دمکراتیک برگزیده شد و اهالی متعلق به دیگر زبان‌ها پذیرفتند که فرزندان‌شان در مدارس زبان انگلیسی را به‌مثابه زبان مشترک فراگیرند. در حال حاضر نیز اکثریت مردم ایالت کالیفرنیا را که پیش‌رفته‌ترین و صنعتی‌ترین ایالت کشور امریکا است، مردم اسپانیایی‌زبان تشکیل می‌دهند. اما با این حال در مدارس این ایالت زبان انگلیسی به‌عنوان زبان اول آموخته می‌شود.

در دوران کنونی می‌بینیم که رشد هر چه بیشتر مناسبات سرمایه‌داری ملت‌های تا کنون مستقل را نیز مجبور می‌کند تا از بخشی از استقلال خود چشم‌پوشی کنند و به‌زندگی مشترک در یک محدوده‌ی جغرافیایی بزرگ‌تری تن دردهند. در حال حاضر می‌توان یک چنین روندی را در «اتحادیه اروپا» به‌روشنی دید. بازار بزرگ‌ترین جبرهای خود را به‌زندگی روزمره مردم تحمیل می‌کند و آنها را مجبور می‌سازد تا روند زندگانی خویش را با ضروریات تولید سرمایه‌داری تطبیق دهند. مردمی که نخواهند از قافله تاریخ عقب به‌مانند، باید در برابر این ضروریات تاریخی از خود عکس‌العمل نشان دهند.

ملت‌های کوچک با گسترش روند جهانی شدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، هرگاه نخواهند از عرصه روزگار محو شوند، مجبورند خود را در واحدهای جغرافیایی بزرگ‌تری متشکل سازند. همان‌گونه که مارکس بارها یادآور شده است، با جهانی شده شیوه تولید سرمایه‌داری زمینه برای جهانی شدن همه پدیده‌ها و از آن جمله پدیده ملی هموار می‌گردد. و روشن است که با توجه به‌روند پیش‌رونده تاریخ، تنها آن بخش از پدیده‌ها که از استعداد و امکان جهانی شدن بهره‌مندند، می‌توانند باقی بمانند (۳).

برای کسانی که خود را سوسیالیست می‌دانند و به‌ضرورت‌های تحقق تحولات آشنائی دارند، برخورد به مسئله ملی بسیار مهم است. بورژوازی بومی و نیز خرده‌بورژوازی به مسئله ملی در رابطه با نیازهای اقتصادی خود نگاه می‌کنند. بورژوازی اگر به بازار داخلی نیاز داشته باشد و بخواهند این بازار را از چنگ دیگر رقبای خویش درآورد، در آن صورت به مسئله ملی دامن می‌زنند و در حقیقت با راه‌انداختن «کارزار ملی» می‌کوشد حرکت ضد تاریخی خود را که علیه مکانیسم روند تحولات تاریخی قرار دارد، توجیه کند. مسئله ملی برای بورژوازی مسئله‌ای فرعی است. اما همان‌طور که در کشورهای پیش‌رفته

در عوض در رابطه با آلمان این چنین نبود. می‌دانیم که رایش سوم آلمان پس از شکست در جنگ جهانی دوم به چند پاره تقسیم شد. بخشی از آن اینک جزئی از سرزمین لهستان است. بخشی نیز جزئی از روسیه است. در یک پاره آن که زیر سلطه روسیه شوروی قرار داشت، «جمهوری دمکراتیک آلمان» و در پاره دیگری که در اشغال ارتش‌های آمریکا، انگلیس و فرانسه بود، «جمهوری فدرال آلمان» تشکیل شدند که یکی به اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» و دیگری به اردوگاه «جهان آزاد» تعلق داشتند. اما مشکل می‌توان کسی را یافت که مدعی شود طی این دوران جدائی، دو بخش آلمان یک ملت واحد را تشکیل نمی‌دادند. دولت آلمان فدرال از همه امکانات سیاسی، اقتصادی و رسانه‌ای بهره گرفت تا مراوده میان مردم دو بخش آلمان برقرار بماند، زیرا بدون مراوده نمی‌توان فرهنگ مشترکی را بوجود آورد، آن را حفظ کرد و در بطن آن زیست.

با تمامی این نشانه‌های تاریخی که آشکار می‌سازند جمهوری آذربایجان و آذربایجان ایران دو پاره از یک ملت نیستند، گیریم که مردم این دو پاره بخواهند یکی شوند و در کشور واحدی با هم زندگی کنند. اما برای آن که بتوان به چنین خواسته‌ای رسید، باید وضعیتی را در هر دو سوی ارس بوجود آورد که مردم بتوانند آزادانه درباره سرنوشت خود تصمیم گیرند. در آن سوی ارس یک دمکراسی قلبی وجود دارد که بر اساس آن مقام جمهوری به پدیده‌های موروثی بدل گشته و پس از مرگ پدر به پسر ارث رسیده است. آمریکا از این حکومت ارتجاعی که در آنجا حاکم است، پشتیبانی می‌کند، زیرا خانواده علی اف دلال کمپانی‌های نفتی آمریکا است و در برنامه‌های توطئه آمریکا علیه رژیم اسلامی شرکت می‌کند. و در این سوی ارس رژیم جمهوری اسلامی مستقر است که با تقسیم مردم ایران به خودی و غیرخودی از اکثریت مردم ایران حق تعیین سرنوشت خود را سلب کرده است. بنابراین برای آن که بتوان به وحدت مجدد دو پاره آذربایجان تحقق بخشید، باید نیروهای دمکرات و آزادیخواه دو سوی ارس در جهت سرنگونی رژیم‌های ضد مردمی و ضد دمکرات خود مبارزه کنند و تازه پس از سرنگونی این رژیم‌ها زمینه برای شرکت آزادانه مردم در تعیین سرنوشت خود هموار خواهد شد و اگر اکثریت مردم دو سوی ارس به وحدت دوباره «آذربایجان» رأی مثبت دادند، آزادگان و دمکرات‌ها باید به این رأی احترام بگذارند و چنین تصمیم داوطلبانه‌ای را بپذیرند. با تحقق ایرانی دمکراتیک دیگر دلیلی وجود ندارد که «شوونیست‌های فارس» بتوانند خواسته‌های خود را بر دیگر ملیت‌های ایران تحمیل کنند. تنها آن جامعه‌ای دارای بافتی دمکراتیک است که مردمش نسبت به یکدیگر دارای حقوق برابر باشند و بتوانند در تعیین سرنوشت خود بدون هرگونه واسطه‌ای شرکت کنند. اگر بتوانیم در اتحاد با یکدیگر در تحقق یک چنین آرمانی انسانی گام برداریم؛ آن‌گاه خواهیم دید که فضا برای رشد و شکوفائی هر پدیده‌ای به اندازه کافی وجود خواهد داشت و مشکل حق تعیین سرنوشت اقوام و خلق‌ها و ملیت‌ها به مشکل اساسی جامعه بدل نخواهد گشت.

در عوض با فاشیست‌هایی که از رژیم‌های فاسد، ضد دمکرات و حتی امپریالیسم آمریکا کمک دریافت می‌کنند و در رابطه با سیاست امپریالیستی این ابرقدرت شعار تجزیه ایران را می‌دهند، باید با قاطعیت مبارزه کرد، زیرا چنین کسان و سازمان‌هایی مردم را از چاله درآورده و به چاه خواهند انداخت. اینان دوستان اقوام ایرانی و ملت ایران نیستند و بلکه پلیدترین دشمن آزادی آنانند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- منوچهر صالحی، ایران و دمکراسی، چاپ دوم، سال ۱۹۹۵، صفحه ۹۳
- ۲- همانجا، صفحه ۹۴
- ۳- مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست، به فارسی، چاپ پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۱
- ۴- علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۲، صفحه‌های ۷۳-۷۴

آذربایجان تشکیل داد و مدعی بود که اراده مردم آذربایجان را نمایندگی می‌کند. اما دیدیم که با خروج ارتش شوروی از ایران، این «دولت ملی» چند روز هم نتوانست دوام آورد و بیشتر رهبران آن به روسیه شوروی گریختند و برخی نیز در آنجا سربسته شدند.

جالب آن است که بازماندگان «فرقه دمکرات» که هنوز نیز در جمهوری آذربایجان لنگر انداخته و کنگر می‌خورند، در دوران روسیه شوروی از وحدت مجدد آذربایجان سخن می‌گفتند، زیرا می‌خواستند «سوسیالیسم» را در آذربایجان ایران متحقق سازند و امروز نیز هوادار تحقق مجدد آذربایجان هستند، منتی این‌بار با شعارهای فاشیستی. چنین گرایش‌هایی که در پی تحقق خواست‌های عقب‌مانده خویش میان سوسیالیسم و فاشیسم در گردشند و برای دستیابی به مقاصد ضد تاریخی و عقب‌مانده خود به نرخ روز نان می‌خورند، برایشان میان سوسیالیسم و فاشیسم یک گام بیشتر فاصله وجود ندارد. این آقایان در گذشته «بهشت سوسیالیستی» را ترویج می‌کردند و اینک مبلغ «فردوس پان ترکیسم» شده‌اند.

کسی که از منطق پیروی می‌کند، نمی‌تواند با خواست کسانی که می‌خواهند وحدت دو پاره آذربایجان را متحقق سازند، مخالفت ورزد، به شرط آن که روند یک چنین وحدتی از وجهی دمکراتیک برخوردار باشد. به عبارت دیگر وحدت مجدد نباید نتیجه خشونت و قهر اقلیتی از همان خلق علیه اراده اکثریت آذربایجانیان باشد. در تاریخ معاصر می‌توان به نمونه‌های متعددی از یک چنین وحدت خشونت‌باری برخورد کرد که در نتیجه آن یک خلق به قیمت تخریب کامل شیرازه زندگی اجتماعی - اقتصادی خویش توانست مجدداً «متحد و یک پارچه» شود. دیگر این که نمی‌توان مدعی شد مردمی که در دو پاره آذربایجان زندگی می‌کنند، حتماً ملت واحد را تشکیل می‌دهند و بنابراین وحدت مجدد آذربایجان از خواست طبیعی یک ملت سرچشمه می‌گیرد. روسیه تزاری این مناطق را در سال ۱۸۲۸ میلادی، یعنی ۱۷۸ سال پیش تسخیر کرد، یعنی در دورانی که در ایران شیوه تولید آسیائی حاکم بود، سرمایه‌داری هنوز وجود نیامده و در نتیجه ملیت به‌عرصه ایران پا ننهاده بود. در دوران روسیه شوروی نیز وجود «دیوار آهنین» مانعی بر سر راه مراوده عادی مردم دو منطقه بود. در آن سوی مرز «سوسیالیسم» زیرپایه مراوده اجتماعی بود و در این سوی مرز سرمایه‌داری دولتی وابسته به امپریالیسم. به عبارت دیگر در این دو بخش «آذربایجان» نزدیک به دو سده شیوه زندگی و مراوده اجتماعی متفاوت وجود داشت.

علاوه بر آن سرزمینی که جمهوری آذربایجان را تشکیل می‌دهد، بنا بر معاهده ترکمن‌چای که در سال ۱۸۲۸ میلادی میان نمایندگان ایران و روس بسته شد، به خاک روسیه ضمیمه گشت. بنا بر فصل سوم آن قرارداد «شاهنشاه ایران از طرف خود و اخلاف و وراث خود خانات ایروان را که در دو طرف ارس واقع است و نیز خانات نخجوان و ایروان را به ملکیت مطلقه به دولت روس واگذار می‌کند». می‌بینیم که در آنجا سخنی از واگذاری بخشی از آذربایجان به روسیه تزاری نیست. در فصل چهارم رود ارس به مثابه مرز جدید میان دو کشور تعیین می‌شود. در قرارداد الحاقی عهدنامه ترکمن‌چای قید شده است که هرگاه دولت ایران تا تاریخی که تعیین شده بود، ۵ میلیون تومان غرامت جنگی خود را به دولت روسیه نپردازد، در آن صورت «تمام ایالت آذربایجان برای همیشه از مملکت ایران مجزا و ضمیمه متصرفات روسیه شود و یا حکومت جداگانه از آن تشکیل دهند» (۴). و سرانجام آن که بنا بر بررسی‌های احمد کسروی، سعید نفیسی، عنایت‌الله رضا و بسیاری از شرق‌شناسان اروپائی و روسی و با نگاهی به نقشه‌هایی که از سده ۱۷ میلادی به بعد وجود دارند، منطقه‌ای که امروز «جمهوری آذربایجان» خوانده می‌شود، بخشی از سرزمین اران بوده و هیچ‌گاه جزئی از آذربایجان نبوده است که در دوران قاجار ایالت ولیعهدنشین بود.

اطلاعیه مطبوعاتی ...

به زندان انداخته شدند تا جمهوری اسلامی سیاست‌های نادرست خود را توجیه کند و چون همیشه در برابر بحران‌های سیاسی و اجتماعی روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران مقصر قلمداد شوند.

در تاریخ ۲۲ اردیبهشت در ویژه‌نامه ایران جمعه، مطلبی با عنوان "چه کنیم که سوسک‌ها سوسکمان نکنند" چاپ شده بود. در این مطلب چند کاریکاتور وجود دارد که در یکی از آنها کودکی با یک سوسک صحبت می‌کند و به زبان آذری می‌پرسد: "چرا؟". در پی انتشار این مطلب، در برخی از شهرهای استان آذربایجان تظاهرات اعتراضی برگزار شد. روزنامه ایران و ایران جمعه از واقعه پیش آمده یوزش خواسته و حتی کاریکاتوریست روزنامه را نیز از کار برکنار کرده بودند، با آن که همه‌ی کسانی که مانا نیستانی را می‌شناسند و کارهای او را دیده‌اند، به‌خوبی می‌دانند که وی کاریکاتوریستی انسان دوست است که قصد توهین به‌هیچ کس را نداشته است.

در تاریخ اول خرداد ماه چند هزار نفر از مردم تبریز در برابر استانداری این شهر به تظاهرات ضد حکومتی پرداختند که با دخالت نیروی انتظامی، این تظاهرات به‌خشونت کشیده شد و ده‌ها نفر بازداشت شدند.

چهارشنبه ۳ خرداد ۱۳۸۵

با ۸ زندانی، ایران بزرگ‌ترین زندان روزنامه‌نگاران و وبلاگ نویسان در خاورمیانه است

محمود احمدی نژاد رئیس‌جمهور و آیت‌الله خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی از جمله ۳۷ رهبر و مقام دولتی در جهان هستند که از سوی سازمان «گزارشگران بدون مرز»، به‌عنوان دشمنان آزادی مطبوعات برگزیده شده‌اند

«اپوزیسیون» و پروژهی ...

البته پس از آن که غرب در برابر جمهوری اسلامی عقب نشست و آمریکا رسماً تهدید نظامی خود را کنار گذارد و اعلان کرد که فقط با ابزار دیپلماسی می‌توان مشکل پروژه هسته‌ای ایران را حل کرد و حتی مشروط حاضر به مذاکره مستقیم و بلاواسطه با دیوانسالاری رژیم اسلامی گشت، و پنج عضو دائمی شورای امنیت به‌اضافه آلمان طرح دیگری را به‌ایران ارائه دادند که نسبت به طرح نخست بسیار فراتر می‌رود و حتی حق غنی‌سازی اورانیوم ایران را به رسمیت می‌شناسد، بیشتر «روزنامه‌نگاران ایرانی» که حقوق‌بگیر بنگاه‌های خبری و رسانه‌های غرب هستند و وظیفه دارند سیاست کشورهای غربی را در رابطه با جهان و ایران توجیه و به‌مثابه «مفسران و کارشناسان مستقل» از خوشباوری مردم ایران سواستفاده کنند، برایشان جز روسیاهی چیز دیگری نماند. و آن دسته از رهبران «اپوزیسیون» نیز که پذیرش طرح پیشین غرب را تأیید می‌کردند، نشان دادند که از دانش سیاسی بی‌بهره‌اند و فاقد استعداد و لیاقت رهبری مردم و حکومت ایران. پروژه هسته‌ای ایران آشکار ساخت که نظریه محمود راسخ درباره اپوزیسیون ایران، اندیشه درستی است. او در مقاله «ملاحظات درباره وضعیت اپوزیسیون» خود که در شماره پیشین «طرحی نو» چاپ شد، یادآور شد که «در شرایط کنونی، هیچ اپوزیسیون متشکل و مؤثری نه در داخل و نه در خارج از کشور در برابر رژیم وجود ندارد و آن را نیز نمی‌توان از طریق اتحادهای مصنوعی از عناصر و سازمان‌هایی که نماینده هیچ قشر و طبقه‌ای نیستند، وجود آورد». اپوزیسیونی که از فدای پیروزی انقلاب ۱۳۷۵ هر روزه مژده سرنگونی رژیم اسلامی را به‌مردم می‌دهد و ۲۷ سال است که همین حرف تهی از هر منطقی را تکرار می‌کند، اپوزیسیونی که مدعی است این رژیم لیاقت و اقتدار حکومت کردن در ایران را ندارد و در توضیح استمرار حکومت اسلامی فاقد استدلال و منطق است، اپوزیسیونی که در دوران تجاوز ارتش

عراق به‌ایران با آن دشمن متجاوز هم‌سفره و هم‌جبهه گشت و برای ارتش آن دیکتاتور خونخوار جاسوسی و خبررسانی می‌کرد، اپوزیسیونی که از جورج بوش می‌خواهد که به‌ایران لشکر کشی کند تا آقایان بتوانند بر اریکه قدرت تکیه زنند، اپوزیسیونی که بدون کمک‌های دریافتی از آمریکا، اسرائیل و ... چند روز هم نمی‌تواند دوام داشته باشد، اپوزیسیونی که بنا بر خواسته سیا و موساد نشست‌های برلین و لندن و واشنگتن را تدارک می‌بیند و می‌خواهد «حکومت در تبعید» را بوجود آورد، چنین اپوزیسیونی در رابطه با پروژه هسته‌ای جمهوری اسلامی تنها کاری که از دستش برمی‌آید، آن است که منافع گروهی خود را فراسوی منافع ملی ایران قرار دهد و جیره‌خوار امپریالیست‌ها گردد. روشن است که با یک چنین اپوزیسیونی که اپوزیسیون نیست، نه می‌توان مشکل پروژه هسته‌ای ایران را حل کرد و نه آن که شاخ این رژیم را درهم شکست.

با این همه، نگرشی به‌رخدادهای مربوط به پروژه هسته‌ای ایران چند نکته را آشکار می‌سازد که در این نوشته می‌کوشیم آنها را بشکافیم:

۱- پس از سرنگونی رژیم شاه، «حکومت انقلابی» ایران فاقد تجربه دیپلماسی بود و بهمین دلیل نیز در «قرارداد الجزایر» که به‌زاد نبوی هیئت نمایندگی ایران را هدایت کرد، به‌سادگی فریب خورد و با امتیازهای فراوانی که به‌امریکا داد، نه فقط ۱۱ میلیارد ثروت ایران را که در بانک‌های امریکا توقیف شده بودند، به‌باد داد، بلکه این امکان را فراهم ساخت تا مشتی ایرانی که در دوران سلطنت پهلوی خون مردم ایران را مکیندند و بهمین دلیل به‌ثروت‌های افسانه‌ای دست یافتند، بتوانند با مراجعه به‌دادگاه‌های امریکا، «خسارات» خود را از پول‌های مسدود ایران در بانک‌های امریکا دریافت دارند.

۲- هشت سال جنگ هم‌راه با محاصره اقتصادی و نظامی سبب شد تا رژیم اسلامی از مار به‌افعی بدل شود و نه فقط در زمینه صنایع نظامی به‌موفقیت‌های چشمگیری دست یابد، بلکه در دیپلماسی نیز کار کشته گردد و بیاموزد که چگونه می‌تواند از منافع خود دفاع کند، هر چند که در بیشتر موارد منافع این رژیم با منافع ملی ایران هم‌خوان نیست و حتی در تضاد با آن قرار دارد.

۳- رژیم اسلامی که پس از محاصره سفارت امریکا توسط «دانشجویان خط امام» در محاصره اقتصادی و نظامی امریکا قرار دارد، توانست طی ۱۸ سال گذشته تأسیسات هسته‌ای عظیمی را در ایران بوجود آورد و درست به‌خاطر همین «مخفی‌گری» است که اروپا و امریکا مدعی‌اند که به‌رژیم ایران نمی‌توانند «اعتماد» کنند و از ایران می‌خواهند که به‌خاطر «اعتمادسازی» از غنی‌سازی اورانیوم دست بردارد و با امضاء قراردادی این مسئولیت را به‌پذیرد. آقای اوشکا فیش، وزیر امور خارجه پیشین آلمان که از مواضع غرب و اسرائیل هواداری می‌کند، در مقاله‌ای که در نشریه «اشپیگل» آلمان انتشار داد، تأیید کرده است که هدف ایران «بمب اتمی» است و به‌همین دلیل باید ایران از حق غنی‌سازی اورانیوم محروم گردد. رژیم ایران اما مدعی است که در پی ساختن «بمب اتمی» نیست و غربی‌ها می‌توانند تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم ایران را کنترل کنند و یا آن که خود در این صنایع در ایران سرمایه‌گذاری کرده و غنی‌سازی اورانیوم در ایران را در کنترل خود داشته باشند. آن‌چه می‌توان نتیجه گرفت این حقیقت است که رژیم اسلامی در شرایط کنونی، حتی اگر هم در پی ساختن بمب اتم باشد، قادر به‌این کار نیست، زیرا تأسیسات غنی‌سازی ایران بطور همه‌جانبه توسط آژانس اتمی سازمان ملل کنترل می‌شود. و به‌قول یک روزنامه‌نگار آلمانی، اگر ایران پس از این همه ادعا مبنی بر عدم تولید بمب اتمی بخواهد در این سویه گام بردارد، در آن‌صورت با شورای امنیت متحدی روبرو خواهد شد که می‌تواند علیه این رژیم به‌هر کاری دست زند. بنابراین آنچه مورد دعوا است، ساخت بمب اتم توسط رژیم ایران نیست و بلکه غرب نمی‌خواهد در ایران تأسیساتی وجود داشته باشند که به‌ایران این امکان را می‌دهد که هر زمان اراده کند، بتواند بمب اتمی را تولید کند.

سرکوب جنبش زنان ...

به همین دلیل نیز برخی از سازمان‌هایی که از حقوق مدنی زنان ایران پشتیبانی و به خاطر تحقق برابری حقوقی زنان و مردان مبارزه می‌کنند، تصمیم گرفتند در روز دوشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۵، برابر با ۱۲ ژوئن ۲۰۰۶ تظاهراتی در پارک میدان هفت تیر تهران برگزار کنند و برای دریافت اجازه به اداره پلیس تهران مراجعه کردند. اما پلیس تهران که از سیاست مردسالارانه رژیم اسلامی تبعیت می‌کند، با برگزاری این تظاهرات به دلیل امکان بوجود آمدن «راه‌بندان» که می‌تواند سبب تراکم ترافیک گردد، مخالفت کرد. با توجه به این وضعیت سازمان‌های زنان تصمیم به پخش اعلامیه‌هایی گرفتند که در آن خواست‌های خود را بیان کرده بودند. در عوض پلیس تهران نیز تدارکات سرکوب این جنبش اعتراضی را آماده ساخته بود و پارک میدان هفت تیر را در این روز به اشغال خود در آورده بود.



دیدیم که این تظاهرات، پیش از آن که آغاز گردد، با خشونت‌های باورنکردنی سرکوب شد. در این روز پلیس‌های زن باتوم به دست کهاونیفورم «حجاب اسلامی» به تن داشتند، همراه با پلیس مرد به شدت بانوانی را که در پارک میدان هفت تیر گرد آمده بودند، کتک زدند، به آنها توهین کردند و بیش از ۷۰ تن را دستگیر نمودند. رژیم جنایت‌کار ولایت فقیه با این کارکرد ضد مردمی خود، یکبار دیگر نشان داد که رژیمی عقب‌گرا و متعلق به گذشته تاریخ و ضد مدرنیته است. روشن است که تا این رژیم پابرجا است، در ایران با قوانین تبعیض‌آمیز و ارتجاعی روبرو خواهیم بود که بر مبنای آنان زنان از داشتن حقوق برابر با مردان محروم خواهند ماند. و گرنه کیست که نداند آن‌چه را که زنان ایران به‌مثابه خواست‌های مدنی خود مطرح ساختند، در جوامع مدرن اموری بدیهی و پایه‌ای هستند. با آن‌که رژیم اسلامی از امضاء کنندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر است، با این حال با ممنوعیت حق چند همسری برای مردان مخالفت می‌ورزد، زیرا که یکی از فرامین قرآنی چنین حقی را برای مردان «ابدی» ساخته است. در کشوری که زن و مرد دارای حقوق انسانی برابر باشند، بدیهی است که در رابطه با طلاق، سرپرستی کودکان و بسیاری از حقوق دیگر باید دارای حقوق مشابه باشند و نه آن‌که چون فرامین قرآنی برای مردان دوران جاهلیت عرب حقوقی فراتر از زنان در نظر گرفته است، رژیم ولایت فقیه بخود اجازه دهد زن امروز ایرانی را از حقوق مدنی خویش محروم سازد. مخالفت با سن کیفری برای دختران ۹ ساله و پسران ۱۱ ساله که هنوز کودک هستند، آن‌هم با تکیه به فرامین قرآنی که ازدواج با دختران ۹ ساله را «رسمی» ساخته است، تلاشی است برای دفاع از حقوق مدنی کسانی که هنوز بالغ نیستند و نمی‌توانند بد و خوب خود را تشخیص دهند.

زن ایرانی که اینک اکثریت جامعه و ۵۶ درصد از دانشجویان را تشکیل می‌دهد و از کاردانی و هوش سرشار برخوردار است، چنین اجحاف و نابرابری را هرگز نخواهد پذیرفت و به‌مبارزه خود تا سرنگونی این رژیم ارتجاعی ادامه خواهد داد. جنبش ۲۲ تیر نشان داد که در این مبارزه مردان آزادیخواه در کنار زنان دلیر ایران ایستاده‌اند.

۴- مشکل غرب آن است که از سیاست یک‌بام و دو هوا پیروی می‌کند. اسرائیل، هند و پاکستان عضو آژانس اتمی نیستند و هر سه کشور دارای بمب اتمی‌اند و با این حال غرب در برابر این کشورها هیچ عکس‌العمل منفی انجام نمی‌دهد و برعکس، امریکا تعهد کرده است که مدرن‌ترین صنایع غنی‌سازی اورانیوم را در اختیار هند قرار دهد. در چند هفته گذشته برزیل یک دستگاه غنی‌سازی اورانیوم را برای تولید سوخت هسته‌ای نیروگاه‌های اتمی خود به‌راه انداخت و دستگاه دیگری نیز در دست ساختمان است و با این حال کسی علیه برزیل موضعی نگرفت. در عوض ایران طبق پروتکل الحاقی حق دارد برای نیروگاه‌های اتمی خود اورانیوم را غنی کند. بنابراین تلاش امریکا و اروپا برای جلوگیری از راه‌اندازی صنایع غنی‌سازی اورانیوم در ایران را باید در رابطه مستقیم با منافع اسرائیل و امریکا در منطقه دید. ایرانی که دارای چنین صنایعی باشد، از پتانسیل دفاع بیشتر و بهتر از خود برخوردار خواهد بود و امریکا کم‌تر می‌تواند به رژیم ایران زور بگوید.

۵- ایران تنها کشوری است که غرب و امریکا می‌خواهند او را از حق غنی‌سازی اورانیوم محروم سازند و آن‌هم برخلاف موازین قرارداد منع گسترش سلاح‌های اتمی که ایران آن را امضاء کرده است. طرح جدید کشورهای عضو دائمی شورای امنیت به‌اضافه آلمان هر چند نسبت به طرح قبلی بسیار بهتر است، اما بر مبنای این طرح ایران فقط زمانی اجازه دارد حق غنی‌سازی اورانیوم خود را متحقق سازد که این امر پیشاپیش به تصویب شورای امنیت و آژانس اتمی رسیده باشد. به‌عبارت دیگر ایران هر چند در ظاهر از حق غنی‌سازی برخوردار می‌شود، اما ریش و قیچی این کار را باید به شورای امنیت و آژانس بین‌المللی بسپارد که با توجه به منافع منطقه‌ای امریکا و اروپا، روشن است که چنین مصوبه‌ای در شورای امنیت به‌تصویب نخواهد رسید و ایران عملاً از حق قانونی خود محروم خواهد ماند. روشن است که هرگاه جمهوری اسلامی پای یک‌چنین طرحی را امضاء کند، عملاً به‌منافع ملی ایران خیانت کرده است.

۶- با توجه به این واقعیت که خواست امریکا و اروپا از رژیم اسلامی مبنی بر انصراف از غنی‌سازی اورانیوم برخلاف مفاد قرارداد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و غیرمنطقی است، چقدر دردناک است که «پوزیسیون در تبعید» و حتی بخشی از این «پوزیسیون» که مدعی «ضدامپریالیست» بودن نیز است، در این زمینه با امریکا و اروپا هم‌داستان شود و با آنها بر طبل «تسلیم یا تحریم» بکوبد.

البته «پوزیسیون» حق و وظیفه دارد از سیاست هسته‌ای رژیم انتقاد کند و برای مردم ایران روشن سازد که انرژی هسته‌ای یکی از گران‌ترین و خطرناک‌ترین آنها است و نسل‌های آینده باید هزاران سال با بزباله‌های اتمی زندگی کنند و هزینه نگاه‌داری ۲۰ تا ۵۰ هزار ساله آن را به‌پردازند. «پوزیسیون» حق و وظیفه دارد برای افکار عمومی ایران روشن سازد که منابع نفت و گاز، یعنی انرژی فسیلی دیر یا زود به‌پایان خواهند رسید و آینده به‌انرژی‌های خورشیدی، بادی و غیر اتمی و غیر فسیلی تعلق دارد و در کشوری چون ایران که درجه تابش خورشید بسیار بالا است و وجود دو کویر و نیز سواحل چندین هزار کیلومتری سبب پیدایش مناطق پادخیز گشته‌اند، باید در این بخش سرمایه‌گذاری کرد و اشتغال بوجود آورد. تسلط بر صنعت هسته‌ای هر چند بسیار لازم و ضروری است، اما خود این صنعت به‌گذشته تاریخ تعلق دارد و آینده‌گرا نیست.

اما «پوزیسیون» چنین زبون، چنین وطن‌فروش، چنین مزدور، چنین کلاش و رانت‌خوار، «پوزیسیون» که با مردم نیست و بلکه جیره‌خوار دشمنان مردم ایران است، تنها هنگامی می‌تواند به‌قدرت دست یابد که ارتش امریکا به‌ایران یورش برد. از قضای روزگار وجود چنین «پوزیسیون» سبب شده است که رژیم آخوندی بتواند هم‌چنان پابرجا باقی بماند و برای دفاع از منافع خود حتی در برابر زورگویی‌های امریکا و متحدینش تن به‌تسلیم ندهد.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear NO. 112

May/June 2006

کارل کائوتسکی

علی شاهنده

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۶- اقتصاد با برنامه

برخلاف زمان‌های پیشین، یعنی در دورانی که با مشکل سازماندهی سوسیالیستی بطور بلاواسطه سر و کار نداشتیم، اینک درمی‌یابیم که این امر کار آن‌چنان ساده‌ای نیست. پرسش آن است که این سازماندهی از چه نوعی باید باشد و چگونه می‌توان آن را پیاده کرد، پرسشی که در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری تئوریسین‌ها و نیز عمل‌گرایان آینده‌نگر سوسیالیست را بخود مشغول ساخته است و در سال‌های اخیر سبب پیدایش ادبیاتی غنی در این‌باره در آلمان و سرزمین همسایه‌اش اتریش و نیز در انگلستان گشته است، یعنی در کشورهایی که در آنها پیش‌شرط‌ها برای تحقق سوسیالیسم بیش از هر زمان دیگری آماده‌تر است و این کشورها می‌بایست در این حوزه نقشی پیش‌تاز بازی کنند. با این حال این ادبیات نو از جنبه‌های اتوپیایی برخوردار است، امری که ضرورتاً نباید چنین باشد. وظیفه مشترک این ادبیات اتوپیایی آن است که باید تصویری از تولید سوسیالیستی را ارائه دهد، اما زمین زیر پای این ادبیات در مقایسه با اتوپیی که با گمانه‌ها سر و کار دارد، بسیار سفت است. و به‌شکرانه‌ی مارکس، امروزه در سرزمین انکشاف اندیشه‌ها بسر می‌بریم. ما دیگر در پی یافتن جامعه‌ای کامل نیستیم که بی‌نیاز از هر گونه انکشافی باشد، بلکه در پی یافتن راه‌حلی برای مشکلات مشخصی هستیم که سرمایه‌داری در برابرمان قرار داده است. غیرمارکسیست‌هایی که پس از انقلاب احساس پرولتاریائی خود را کشف کرده‌اند، در بیشتر موارد جنبه‌های اتوپیایی را در این ادبیات وارد کرده‌اند.

در بیشتر موارد ما را متهم می‌سازند که باید بررسی‌های خود را بسیار پیش‌تر آغاز می‌کردیم، زیرا در آن صورت انقلاب به‌تسبیح دیگری می‌رسید. اما در بالا اشاره کردم که بدون تجربه‌های ناشی از انقلاب اصولاً نمی‌توانستیم پرسش‌های کاملاً متعینی را مورد بررسی قرار دهیم. ما اصولاً نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم که در چه شرایطی می‌توانیم سکان کشتی را بدست بگیریم.

در واقعیت نیز غفلتی نکردیم. در زمستان ۱۹۱۸-۱۹ برای چند ماهی در آلمان یک حکومت نواب سوسیالیستی حاکم بود. اما پرولتاریای آلمان در این لحظه کار هوشمندانه دیگری نداشت، مگر آن که به‌تک‌پاره کردن خود دست زد و با این کار عدم بلوغ خود را به‌اثبات رساند. در این دوران سه حزب سوسیالیستی وجود داشت که عبارت بودند از اکثریتی‌ها، مستقل‌ها و کمونیست‌ها که خشمگینانه علیه یکدیگر می‌جنگیدند. نخستین گروه، همان‌گونه که از نام‌اش می‌توان تشخیص داد، از اکثریت پرولتاریای آلمان تشکیل شده بود. اما در دولت‌های مدرن، پایتخت‌ها همیشه از نقش ویژه‌ای بهره‌مندند و در برلین مستقل‌ها و کمونیست‌ها اکثریت داشتند. این آشفتگی هنوز کافی نبود، زیرا مستقل‌ها و کمونیست‌ها نیز با هم اختلاف داشتند. در این گروه روزا لوکزامبورگ و

نقدی بر بخشی از کتاب «ایران بین دو انقلاب» آقای پرواند آبراهامیان

چگونه نیروئی بیگانه بنام «بریکاد قزاق» را در ایران به‌قدرت و سلطنت رساندند، و محصول تلاش ملتی را برای استقرار حاکمیت خود به‌باد دادند!

دیدهای فواهم سبب سوراخ کن تا علل را بزکشد از بیغ و بن مولهوی

سرزمین ایران به‌سبب شرایط استثنائی اقلیمی و موقعیت استثنائی جغرافیائی، قرون متمادی لگدکوب تجاوز اقوام و قبایل گوناگون بوده که روند طبیعی رشد جامعه و تحول اقتصادی و اجتماعی آن را مختل و آشفته کرده‌اند، و به‌ویژه در دو قرن اخیر عرصه تجاوز و رقابت‌های استعماری دو کشور بزرگ روسیه و انگلستان شده که طبعاً حاکمیت ملت را بر نمی‌تافتند و با استفاده از امکانات بسیار مالی و سیاسی و ظامی خود به‌انواع حیل‌ها و مانورها و از جمله آشفته کردن ذهن و حافظه جامعه راه بر آن می‌بسته‌اند.

رستاخیز بزرگ ملت ایران، انقلاب مشروطیت، که تاریخ ایران را ورق زد و از گذشته سراسر استبدادی گام در راه آزادی و حاکمیت ملت گذارد نیز اگر چه دستاوردهای بزرگی داشت و توطئه‌های بزرگی را خنثا کرد، اما سرانجام با فاجعه کودتای ۱۲۹۹ دولت و ارتش انگلستان از پای در آمد.

بازگویی و تحلیل این فاجعه که سرزمین و جامعه ایران هنوز هم چنان دچار پی‌آمدهای شوم آن است واجد مسئولیتی سنگین است. به‌همین سبب باید منعکس‌کننده عینی و بی‌رتوش رویدادهای آن و به‌ویژه دارای مرزهای مشخص با تحلیل‌ها و برداشت‌های شخصی باشد.

ادامه در صفحه ۴

اطلاعیه مطبوعاتی «گزارشگران بدون مرز»

توقیف یک روزنامه و دستگیری دو روزنامه‌نگار برای سرپوش نهادن بر سیاست نادرست حکومتی

گزارشگران بدون مرز خواهان آزادی فوری مانا نیستانی کاریکاتوریست و مهرداد قاسم‌فر سردبیر ویژه‌نامه‌ی هفتگی ایران جمعه است. این دو روزنامه‌نگار روز گذشته با شکایت وزارت اطلاعات و دستور سعید مرتضوی دادستان تهران روانه زندان اوین شدند. روزنامه دولتی ایران نیز روز گذشته از سوی هیات نظارت بر مطبوعات به‌اتهام "دامن زدن به اختلافات قومی" توقیف شد. گزارشگران بدون مرز "توقیف روزنامه ایران را محکوم می‌کنند. گزارشگران بدون مرز" در این باره اعلام می‌کنند: "جمهوری اسلامی در برابر شدت یافتن دامنه اعتراضات این دو روزنامه‌نگار را قربانی کرده است. با آن‌که انتشار کاریکاتور و طنز در روزنامه ایران جمعه آغازگر اعتراضات بود، اما راست این است که در ادامه و به‌ویژه تظاهرات اخیر در تبریز متوجه عکس‌العمل مقامات مسئول و سیاست‌های دولت نسبت به مردم در شهرهای آذربایجان بود. مانا نیستانی کاریکاتوریست و مهرداد قاسم فر

ادامه در صفحه ۱۴

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را یاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو